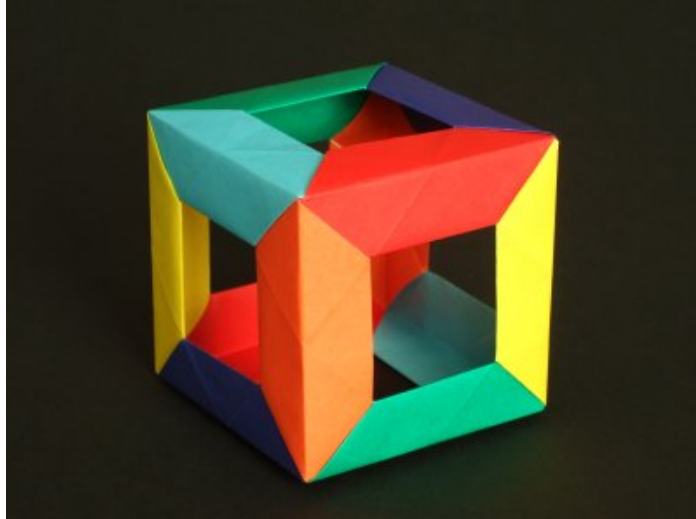


جهانی یک قطبی یا جهانی چند قطبی؟



اوراق مارکسیستی

برگردان: خ. طهوری

تارنگاشت عدالت

بهمن ۱۳۸۶

فهرست

جهانی یک قطبی یا جهانی چند قطبی؟

۵

کتاب اول

- ۶ هژمونی ایالات متحده آمریکا و بحران آن
- ۶ «تنها قدرت جهانی»
- ۷ امپریالیسم کلکتیو
- ۷ جنگ برای «نظم نوین جهانی»
- ۹ هژمونی ایالات متحده آمریکا در بحران
- ۱۰ آیا هژمونی ایالات متحده آمریکا رو به پایان است؟

کتاب دوم

- ۱۴ دنیای امروز سرمایه
- ۱۴ ۱- پیش گفتار
- ۱۴ ۲- کهنه و نو از آغاز هزاره جدید
- ۱۴ الف) صلح مابین قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری
- ۱۵ ب) تناسب کلی نیروهای نظامی
- ۱۵ ج) ضربه به ورلد تراید سنتر در سپتامبر ۲۰۰۱
- ۱۶ ۳- تکامل جهانی اقتصاد از سال ۲۰۰۰
- ۱۶ تکامل تولید ناخالص داخلی جهان (BIP)
- ۱۶ رشد چین - صنعتی‌سازی و جبران عقب‌ماندگی
- ۱۶ روسیه
- ۱۷ آرژانتین و برزیل - رهایی از دام بدهی‌ها
- ۱۸ آسیای جنوبی
- ۱۸ آفریقا
- ۱۸ خاورمیانه

- ۱۸ کشورهای عمده سرمایه‌داری
- ۱۸ ایالات متحده آمریکا
- ۱۹ ژاپن
- ۱۹ بخش قاره‌ای اروپا
- ۱۹ انگلیس به عنوان عضو جامعه اروپا
- ۱۹ وزنه جامعه اروپا در جهان
- ۲۰ ۴- تناسب قدرت اقتصادها در سطح جهان
- ۵- نظم سرمایه‌داری جهانی کنونی به عنوان وضعیت پایدار و یا به عنوان
- ۲۱ مرحله گذار در جهت استقرار سرمایه‌داری به مثابه فرماسیون جهانی
- ۲۱ الف: فقدان روبنای جهانی و وسایل کمکی
- ۲۳ ب: ثبات، پذیرش و بی‌بدیلی سرمایه‌داری تاکنون

کتاب سوم

- ۲۴ چگونه بدهکار به سردسته وام‌دهندگان تبدیل می‌گردد
- ۲۵ واقعیت تئوری را نفی می‌کند
- ۲۶ بهره زیاد مهم نیست
- ۲۷ دستور جلسه همایش جی-۸

کتاب چهارم

- مبارزه آنگلو - آمریکایی برای درآمد نفت خلیج فارس
- ۲۹ آغاز دوره دوم
- ۲۹ ۱- ترازنامه جنگ عراق
- ۳۰ بحث خروج نیروها
- ۳۱ یک الویت مهم
- ۳۱ ۲- نفت
- ۳۱ سودهای درخشان شرکت‌های فراملیتی نفتی
- ۳۱ «بحران حیاتی» شرکت‌های فراملیتی نفتی به علت «ناسیونالیسم مواد طبیعی»
- ۳۳ ۳- منطقه خلیج - مرحله ایران

- ۳۳ ارزش‌های نهفته در منطقه خلیج - ۳۵ بلیون دلار
- ۳۴ ایران هدف بعدی
- ۳۴ سیاست تضییعی
- ۳۵ ضربه نظامی کی وارد خواهد شد؟
- ۳۵ مسأله ائتلاف

جهانی یک قطبی یا جهانی چند قطبی؟

عنوان این مجموعه مدت طولانی مورد بحث قرار داشت. برخی تم «جهان دیگری ممکن است!» را ترجیح می‌دادند. ولی در این مجموعه بحث بر سر سیستم بدیل نیست، بلکه مسأله، تغییر تناسب قوا در جهان امروزی سرمایه است. جناح بورژوازی این تغییرات را همیشه بطور شدیدی بازتاب داده و نتایج خود را نه تنها برای مبارزه رقابتی، بلکه برای مبارزه طبقاتی از بالا گرفته است. این مطلب را می‌توان در رسانه‌های جمعی غالب بخوبی دنبال کرد. مثلاً «راديو دويچه‌وله» در ماه ژانویه برای بازديد رييس جمهور چين از آفريقا، اين تيتير را انتخاب نموده بود: «هوجين تاو: مهمان عزيز آفريقا». کشورهای زیادی که کوشش می‌کنند تا خود را از وابستگی سیاسی و اقتصادی و قیومیت رها سازند و راه مستقلی را در پیش گیرند، بجای نظم جهانی یک قطبی که زیر نفوذ و سرکردگی ایالات متحده آمریکا باشد، خواستار یک جهان چندقطبی‌اند، زیرا که در آنصورت امکانات بیشتری برای تجارت و رشد اقتصادی عادلانه را ممکن می‌دانند. نیروهای چپ (...) نیز بایستی این تغییر تناسب قوا را بررسی کرده و در قبال آن موضع مشخص اتخاذ کند. این مسایل در این مجموعه از مواضع مختلفی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

در مقاله اول **Ernst Wold** این تز را مطرح می‌کند که سرکردگی ایالات متحده آمریکا دچار بحران شدیدی گردیده، ولی هنوز به انتهای خود نرسیده است. وی مهم‌ترین دلیل بحران هژمونی آمریکا را در شکست این کشور در عراق و ازدست دادن وجه بین‌المللی این کشور می‌داند.

Jörg Miehe تغییرات در تناسب اقتصادهای بزرگ جهان را از آغاز هزاره سوم مورد بررسی قرار داده است. تز وی بر این پایه بنا شده که سرمایه‌داری، بمثابة یک سیستم جهانی که تحت نفوذ ایالات متحده آمریکا است، باوجود همه تضیقاتی که با ازبین بردن دستاوردهای اجتماعی و غیره به مردم روا می‌دارد، هنوز قادر است در جهت منافع سرمایه بسیار خوب عمل کند و از طرف دیگر نارضایتی خفته مردم تاکنون به یک مقاومت کارا تبدیل نگردیده است.

Margit Antebberger «عدم تعادل جهانی» و این پدیده عجیب را مورد بررسی قرار می‌دهد، که غنی‌ترین کشور جهان، یعنی ایالات متحده آمریکا، مصرف خود را با قرض از کشورهای فقیر، به ویژه از چین تأمین می‌کند. وی نشان می‌دهد که کدام بخش از این سیستم، آنطور که علم نئولیبرالی توازن و هماهنگی ادعا می‌کند، عمل نمی‌کند و بسیار بی‌ثبات و ضربه‌پذیر است.

Dieter Lohaus در مقاله خود برآورد می‌کند که امپریالیسم نفتی در جنگ عراق چه چیزی را بدست آورده و چه چیزی را نه و سیاست کاربردی آنگلو - آمریکایی در مبارزه برای دستیابی بر درآمدهای نفتی در مقابل چه مشکلی قرار گرفته است. بنظر وی سیاست کاربردی خشونت بار و نظامی ایالات متحده آمریکا پس از انتخابات ریاست جمهوری احتمالاً پایان نخواهد گرفت.

هژمونی ایالات متحده آمریکا و بحران آن

Ernst Woid

با تلاشی اتحاد جماهیر شوروی و پیمان ورشو تنها جنگ سرد به پایان نرسید، بلکه مرحله سیاست جهانی دوقطبی بودن که از پایان جنگ دوم جهانی شکل گرفته بود، خاتمه یافت. برای ایالات متحده آمریکا که اکنون با فاصله زیاد پر قدرت ترین کشور جهان بود، سلطه بر تمامی جهان بسیار نزدیک بنظر می‌رسید و آن‌ها به کمک هم‌پیمانان بسیار نزدیک خود تصمیم گرفتند تا پس از سوسیالیسم، اکنون دستاوردهای مبارزات ضد استعماری را نیز تا حد امکان از میان بردارند. آن‌ها که سرمایه‌داری خود را نهایت رشد و تکامل بشریت می‌دانستند، از زبان «فرانسیس فوکویاما» «پایان تاریخ» را اعلام کردند. این «پایان تاریخ» را برخی دیگر از متفکران امپریالیسم سرمایه‌داری پیروزمند به معنای شانس تعبیر کردند که حتی بتوان دستاوردهای انقلاب بورژوازی را نیز به عقب برگرداند. مثلاً «ژوزف یوفه» ایدئولوگ دست راستی محافظه کار که یکی از ناشرین یک مجله هفتگی پرنفوذ آلمان است، ادعا کرد که پایان آلمان دمکراتیک و اتحاد جماهیر شوروی «اصولاً پایان یک دوران استبدادی و توتالیته است که دقیقاً ۲۰۰ سال پیش با انقلاب فرانسه آغاز شد.» ۱

«تنها قدرت جهانی»

زیگنیو برژینسکی در کتاب خود «تنها قدرت جهانی» که در سال ۱۹۹۷ انتشار یافت، پیش‌طرح کاربردی برای عملی ساختن سلطه جهانی ایالات متحده آمریکا را زیر نام «هژمونی طراز نوین» آماده ساخت. این طرح فرض را بر این می‌گذاشت که قدرت و نفوذ ایالات متحده آمریکا در سطح دنیا توسعه خواهد یافت، اگرچه «غلبه بر قاره یورو - آسیا هنوز امروز پیش‌شرط اساسی برای دستیابی به سلطه جهانی است.» ۲ این غلبه به قول برژینسکی از نظر تاریخی بی‌همتا است: «ایالات متحده آمریکا نه تنها کلیه اقیانوس‌ها و دریاها را تحت سلطه خود دارد... بلکه نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا در بخش‌های شرقی و غربی قاره یورو - آسیایی استقرار یافته‌اند و علاوه بر آن خلیج فارس را نیز کنترل می‌کنند.» علاوه بر آن «تمام قاره مملو از نوچگان و باج‌دهندگان است که برخی از آن‌ها مایلند وابستگی خود را به واشنگتن حتی بیشتر کنند.» ۳ ولی برژینسکی در عین حال آنقدر واقع‌بین هست که تکیه کند، «آمریکا در مقام قدرت رهبری کننده تنها دارای یک شانس تاریخی کوتاه است.» روی همین اصل وی امید دارد که «حاکمیت ایالات متحده آمریکا حداقل برای یک نسل، بهتر که بیشتر، حفظ گردد.» ۴ برژینسکی برای اینکه «هژمونی طراز نوین» ایالات متحده آمریکا برای مدت نسبتاً طولانی حفظ گردد، از دولتمردان ایالات متحده آمریکا می‌خواهد که «سه اصل اساسی استراتژی جهانی امپریالیستی را رعایت کنند:

- «از قول و قرار گذاردن کشورهای وابسته مابین خود جلوگیری بعمل آورند و وابستگی آن‌ها را به ایالات متحده آمریکا در مورد حفظ امنیت برقرار نگاه دارند
- کشورهای خراج دهنده را گوش بفرمان و مطیع نگاه دارند
- و کوشش کنند که خلق‌های وحشی (بربر) با یکدیگر متحد نشوند.» ۵

امپریالیسم کلکتیو

دقیقاً همین «سه اصل اساسی استراتژی جهانی امپریالیسم» پرده از جوهر و خصلت هژمونی ایالات متحده آمریکا برمی‌دارد. این سرکردگی قبل از هرچیز توسط پیمان‌های مختلفی که طبیعتاً منافع رقیب نیز در آن‌ها عمل می‌کند، ممکن می‌گردد. ولی وضع مشترک امپریالیستی ایالات متحده آمریکا، جامعه اروپا، ژاپن و اسرائیل در مقابل کشورهای که مایل نیستند مجدداً یوغ استعمار را به گردن گیرند، تعیین کننده است. آن‌ها در این مسأله متفق‌القولند که باید به هر وسیله چنان نظمی را استوار نگه دارند که برای کشورهايشان، با ۲۰ درصد جمعیت جهان، مصرف ۸۰ درصد از منابع جهان را تضمین کند و برای «بقیه» بشریت تنها ۲۰ درصد باقی گذارد. با این هدف جامعه اروپا حاضر است آزاده گردن به سرکردگی ایالات متحده آمریکا بنهد. به قول «اولریش دوخرف»، «زیر پرچم امپراتوری ولی در درون امپراتوری». ۶ مدت‌هاست پیمان نظامی ناتو که در سال‌های اخیر به شدت در شرق رشد کرده است، به یک نیروی رزرو نظامی از یک سری کشورهای دست‌نشانده و مطیع تبدیل گردیده، که بنا به میل ایالات متحده آمریکا در مقام سرکرده، اینجا و آنجا مورد استفاده قرار می‌گیرد.

سالها پیش «سمیر امین» امکانات عملکرد امپریالیسم کنونی در سطح جهان را در داشتن ۵ انحصار که در زیر خواهد آمد، استدلال می‌کرد:

۱. انحصار مالکیت تکنولوژی مدرن.
 ۲. انحصار کنترل جریان‌های مالی در سطح جهان
 ۳. انحصار کنترل راه‌های بهره‌بردار از منابع طبیعی کره زمین
 ۴. انحصار کنترل وسایل ارتباطی و رسانه‌ای
 ۵. انحصار داشتن سلاح‌های کشتار جمعی.
- «اعمال این انحصارات تنها توسط عملکرد دسته‌جمعی و مکمل ولی گاه نیز پرتنش مابین سرمایه بزرگ صنعتی و مالی و همینطور کشورهای خادم آن‌ها صورت می‌گیرد.» ۷ با تکیه به این انحصارات و مصمم به حفظ آن‌ها، ایالات متحده آمریکا و هم‌پیمانان آن در صدد استقرار آن «نظم نوین جهانی» هستند که جورج بوش در نوامبر سال ۱۹۹۱ اعلام داشت. محتوای واقعی این «نظم نوین» مورد سؤال قرار دادن «نظم قدیم جهانی» که بر پایه حقوق بین‌الملل و منشور سازمان ملل متحد تنظیم شده بود و همینطور اعمال یک امپریالیسم و کلنیالیسم نوین بود، که توسط ایالات متحده آمریکا به اجرا گذارده می‌شد، مورد پشتیبانی هم‌پیمانان وی قرار داشت و از طرف بقیه دنیا می‌بایستی تحمل می‌گردید. بنظر «سمیر امین» ایالات متحده آمریکا در تعقیب اهداف نامبرده کوشش می‌کنند تا سازمان نظامی ناتو را بمتابیه ناظم و حافظ نظم نوین، جایگزین سازمان ملل متحد نماید و به اساس سنتی سیاست که قبل از تأسیس سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ حاکم بود بازگردد که قبل از هر چیز حکم می‌کرد که مشکلات سیاسی به کمک جنگ حل گردد. و این مسأله به هیچ وجه اتفاقی نیست، زیرا: «هژمونی طلبی ایالات متحده آمریکا بیش تر بر قدرت بیش از اندازه نظامی آن استوار است تا «مزایای» سیستم اقتصادی آن.» ۸

جنگ برای «نظم نوین جهانی»

ایالات متحده آمریکا و کشورهای دست‌نشانده آن پس از پیروزی خود در جنگ سرد، برای اعمال «نظم نوین جهانی» مورد نظر خود، تاکنون ۴ جنگ تهاجمی ناقض حقوق بین‌الملل برپا کرده‌اند:

۱۹۹۱ علیه عراق

۱۹۹۹ علیه یوگسلاوی

۲۰۰۱ علیه افغانستان

۲۰۰۳ مجدداً علیه عراق.

دولتمردان و نظامیان ایالات متحده آمریکا مستمراً در حال تهدید دنیا به انجام جنگ‌های مشابه مثلاً علیه ایران می‌باشند. «Chalmers Johnson» سیاست‌شناس آمریکایی، که مدت‌ها مشاور سازمان جاسوسی سیا بود و حتا احتمال می‌رفت که رییس سازمان مزبور نیز بشود، می‌گوید که جنگ‌های ایالات متحده آمریکا در بین سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۳ «عملاً جنگ‌های امپریالیستی بود که به بهانه دخالت انساندوستانه و یا آزادی زنان از اسارت و یا مقابله با تهدید سلاح‌های کشتار جمعی و یا هر شعار دیگری که برای سخنگوی کاخ سفید و یا پنتاگون مناسب به نظر می‌رسید، براه انداخته شد.» ۹ به همین دلیل برای وی، ایالات متحده آمریکا «آنچه که می‌خواهد بنماید نیست، بلکه آن قدرت سیری‌ناپذیر نظامی است که می‌خواهد جهان را به زیر یوغ خود درآورد.» ۱۰ یکی از عناصر تعیین کننده در اعمال هژمونی ایالات متحده آمریکا حداقل ۷۲۵ پایگاه نظامی در دیگر کشورها است. به همین علت «Chalmers Johnson» امپراتوری آمریکا را «امپراتوری پایگاه‌های نظامی» نام نهاده است. ۱۱

عملاً این جنگ‌ها، جنگ‌های امپریالیستی با هدف از بین بردن دستاوردهای مبارزات رهایی‌بخش ضداستعماری قرن بیست و ایجاد کلنیالیسم جدیدی است که با جهانی‌سازی کاپیتالیستی هم‌خوانی داشته باشد. ۱۲ تاریخ‌شناس «Eric j. Hobsbawm» از این که امپریالیسم و کلنیالیسم جدیداً این‌طور فعالیت می‌کنند را احتمالاً «پدیده تازه تعیین‌کننده در دوران پساشوروی» می‌داند. وی می‌گوید «قیمومیت نوعی از کلنیالیسم نوین» در شبه جزیره بالکان و افغانستان، سال‌های ۱۹۱۸ را در خاطر زنده می‌کند، که «مستعمرات نو زیر نقاب مسئولیت محوله توسط جامعه ملل» استتار می‌شد. ۱۳ و طبیعتاً مسأله بر سر دستیابی بر منابع تعیین کننده بویژه نفت و گاز است. لذا هیچ تصادفی نبود که ایالات متحده آمریکا با هجوم به کشور عراق این هدف مشخص را دنبال می‌کرد و هنوز نیز می‌کند که تمامی خاورمیانه و نزدیک را به شیوه نئوکلنیالیستی متحول سازد. James Woolsey مشاور پنتاگون و رییس سازمان سیا در بین سال‌های ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۴ بلاواسطه قبل از هجوم ایالات متحده آمریکا به عراق، در ماه مارس ۲۰۰۳ طی یک مصاحبه گفت: «ما بایستی سلاح نفت را از دست خاور نزدیک بیرون بیاوریم... برای این کار باید یک برنامه کاربردی درازمدت داشت... و ما در ابتدا با عراق آغاز خواهیم کرد...» ۱۴

در رابطه مستقیم با حمله به عراق، که البته آخرین اقدام در یک جنگ اعلام نشده یازده ساله ایالات متحده آمریکا و انگلیس علیه عراق بود، رسانه‌های محافظه‌کار آلمانی به نحو بی‌سابقه و هیجان زده‌ای به تعظیم و تکریم هژمونی ایالات متحده آمریکا پرداختند. چند روز قبل از ورود نیروهای ایالات متحده آمریکا به عراق در یک روزنامه محافظه‌کار آلمانی آمده بود: بشریت بایستی به «جست‌وجوی یک سرکرده، آن هم یک سرکرده خوب برود... عراق تنها اولین گام در این راه طولانی، پرمسئولیت و شاید حتا خونین است. این سرکرده تنها می‌تواند یک قدرت باشد: ایالات متحده آمریکا ... امپراتوری آمریکا تنها شانس ماست. شانس دیگری نداریم.» ۱۵ Christian Hacke که مدت‌ها در دانشگاه جنگ آلمان در هامبورگ تدریس می‌کرد و اکنون در دانشگاه بن به تدریس اشتغال دارد، جرأت کرد که صلح جهانی را منوط به پذیرفتن سرکردگی آمریکا و سیاست‌های کاربردی جنگی آن‌ها نماید: «هرکس که می‌خواهد از جنگ جلوگیری کند، بایستی نهایتاً آماده باشد که در جنگ شرکت کند. این، آن توانایی است که رقیب را می‌ترساند و هسته اصلی دیپلماسی از موضع قدرت در شرایط بحرانی را تشکیل می‌دهد که ایالات متحده آمریکا بعنوان تنها قدرت، هژمونیست، امپریال و یا انتظامی در آینده نیز عمل خواهد کرد... هرکس که نخواهد سرکردگی ایالات متحده آمریکا را بپذیرد، بایستی که امید به صلح جهانی را به خاک بسپارد.» ۱۶

نخست‌وزیر ایالت بایرن (آلمان)، آقای ادموند اشتویبر نیز در ژوئیه سال ۲۰۰۳ در همایش تابستانی کلوب سیاسی آکادمی پروتستان‌ها در «توتزینگ» مواضع مشابهی ارایه کرد. وی اعلام داشت که حق دفاع از خود که در بند ۵۱ منشور سازمان ملل متحد ثبت شده، بایستی که با حق استفاده از جنگ پیشگیرانه منطبق با استراتژی جدید ایالات متحده آمریکا تکمیل شود. ۱۷.

اگر جنگ عراق محافل امپریالیستی با نفوذ را به قبول هژمونی ایالات متحده آمریکا ترغیب کرد، ناتوانی ایالات متحده آمریکا برای پیروزی در این جنگ به طوری که که تاکنون عیان گردیده، تأثیر معکوس داشته است. «اگون باهر» (یکی از سیاستمداران قدیمی سوسیال دمکرات آلمانی) «اوج یک قطبی شدن و یکه‌تازی ایالات متحده آمریکا و یا نخوت آمریکایی را در بین سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۵» می‌بیند.

هژمونی ایالات متحده آمریکا در بحران

کاملاً مشخص است که ایالات متحده آمریکا قادر نیست در جنگ علیه عراق پیروز شود و نمی‌تواند آن طور که در نظر داشت تمامی خاورمیانه و نزدیک را به شکل مستعمراتی نوین تغییر دهد. و آن‌هم با این که آن‌ها عراق را با کمک و یا حداقل با تحمل شورای امنیت سازمان ملل متحد قبل از هجوم بیش از ۱۰ سال از نظر سیاست خارجی منزوی کردند، و از نظر نظامی تقریباً خلع سلاح نمودند و بدین وسیله عملاً عراق را از دفاع از خود ناتوان ساختند. ۱۹. مدت‌هاست که این آبروریزی با شکست آمریکا در ویتنام مقایسه می‌گردد و نشانه‌ای بر این واقعیت تعبیر می‌گردد که امپریالیسم آمریکا بلندترین نقطه اوج بسط جهانی قدرت خود پس از تلاشی سوسیالیسم را دیگر اکنون پشت سر نهاده است. «Richard Haas» که تا سال ۲۰۰۳ رییس دفتر برنامه‌ریزی در وزارت امور خارجه زیر نظر کالین پاول بود این را «طعنه تاریخ» می‌داند که «... اولین جنگ عراق، آغاز دوران آمریکایی در خاورمیانه را رقم زد و دومین جنگ ... اکنون پایان آن را اعلام می‌دارد.» عللی را که رییس سابق دفتر برنامه‌ریزی وزارت امور خارجه آمریکا برای این تحول مطرح می‌کند بسیار جالب است: «در خاورمیانه گذشته که دورانش اخیراً به پایان رفت، ایالات متحده آمریکا دارای نفوذ بسیار عظیم و امکانات فعالیت بسیار بود. نفت ارزان و منطقه نسبتاً آرام بود. آنچه که وخامت شدیدی را باعث شد، تصمیم واشنگتن در آغاز جنگ علیه عراق بود: بخاطر شیوه و شکل این جنگ، بخاطر اعتقاد ما به دمکراسی، بخاطر عدم وجود یک سیاست جدی تأمین انرژی.» ۲۰.

اواسط فوریه سال ۲۰۰۷، یعنی ۱۰ سال پس از انتشار کتاب «تنها قدرت جهانی»، زیگنیو برژینسکی در مورد سیاست جنگی دستگاه دولتی بوش در مقابل کمیسیون امور خارجی مجلس سنای آمریکا انتقاداتی را که برای یک مغز متفکر امپریالیستی بسیار سنگین بود مطرح کرد: «وقت آن رسیده که کاخ سفید دو واقعیت اساسی را بپذیرد: یکی این که جنگ در عراق یک فاجعه تاریخی، کاربردی و اخلاقی است و چون با تصورات غلطی به اجرا درآمد، مشروعیت جهانی ایالات متحده آمریکا را از میان می‌برد. دیگر این که متأثر از تصورات مذهبی و توقعات بی‌جای جهان‌گیری کاخ سفید، این جنگ بی‌ثباتی منطقه را تشدید می‌کند. تنها آن کاربرد سیاسی که قیومیت استعماری را در خاطره‌ها زنده نکند و از نظر تاریخی مقدور باشد، می‌تواند جنگ در عراق و تنش‌های فزاینده در منطقه را به پایان برد.» نتیجه‌گیری برژینسکی که از این نقد سیاست ایالات متحده آمریکا برآمده نیز جالب توجه است: «ایالات متحده آمریکا بایستی که کاملاً روشن و بدون سوء تفاهم قول دهد که عراق را در مدت زمان نسبتاً کوتاه و قابل قبولی ترک خواهد کرد... علاوه بر آن یک اطلاعیه علنی لازم است تا ترس در خاورمیانه از پیدایش یک سرکردگی امپراتوری گونه درازمدت را از میان ببرد.» ۲۱.

عملاً سیاست کاربردی ایالات متحده آمریکا، از طریق جنگ با عراق، «سلاح نفت» را از چنگ خاورمیانه بیرون کشیده و نظم نوین استعماری را در خاورمیانه و نزدیک مستقر سازد، با شکست روبرو شده است. سازمان «اوپک» امروز قوی‌تر از قبل از جنگ عراق است و علاوه بر آن بدنال سیاست نفتی آمریکای لاتین که هژمونی ایالات متحده آمریکا را نشانه گرفته، حتا قوی‌تر خواهد شد. در این رابطه اعتراف متفکران و برنامه‌ریزان امپریالیسم در مورد مرزها و محدودیت‌های امروزی جنگ‌های امپریالیستی جالب بنظر می‌رسد. مثلاً ساموئل پ. هانتینگتون می‌گوید: «قبل از جنگ عراق پیش‌بینی کردم که ما به سرعت بر صدام حسین پیروز خواهیم شد ولی پس از آن خود را در جنگ دیگری علیه مردم عراق دوباره بازخواهیم یافت، جنگی که هرگز در آن پیروز نخواهیم گردید...» ۲۲ Robert Cooper رییس دفتر «خاویر سولانا» نوشت: «اگر قرار شود که دولت برآمده از کودتا و یا زور حفظ و تضمین گردد، معمولاً کار به امپراتوری ختم خواهد شد... فقط مشکل اینجاست که امپراتوری‌ها دیگر امروزه عمل نمی‌کنند. یک قرن جنبش آزادیبخش ملی و حق تعیین سرنوشت ملی را نمی‌توان به سادگی به عقب برگرداند.» ۲۳

اما قبل از هرچیز دو روند، بحران پراگتاش هژمونی ایالات متحده آمریکا را مشخص می‌سازد :

اول- ناتوانی نیروهای نظامی ایالات متحده آمریکا که قادر نیستند جنگی را که آغاز کرده‌اند، مثلاً در عراق و یا افغانستان با موفقیت به پایان برند.

دوم- از دست دادن نسبتاً وسیع امکانات نفوذی سیاسی-ایدئولوژیکی در سطح جهان.

این واقعیت که ایالات متحده آمریکا هم اکنون به مرز امکانات نظامی خود رسیده را می‌توان هم در ارتقای سطح سن برای سربازگیری که اکنون به ۴۲ سال رسیده و هم در استفاده از نفرات گارد ملی در مأموریت‌های خارج از کشور دید. از دست دادن وسیع وجهه بین‌المللی ایالات متحده آمریکا را ساموئل پ. هانتینگتون در سال ۱۹۹۹ این‌طور توصیف می‌کرد: «در حالی که ایالات متحده آمریکا بطور منظم چندین کشور را بعنوان «کشورهای خبیث» داغ می‌زند، خود این کشور در چشم بسیاری از کشورها به قدرت جهانی خبیث تبدیل می‌گردد.» ۲۴

رییس جمهور اسبق آمریکا کارتر علت از دست دادن وجهه بین‌المللی ایالات متحده آمریکا را در سیاست جنگی این کشور که با زیرپا گذاردن و استهزاء حقوق بین‌الملل صورت گرفت، می‌داند: «ملت ما از مسئولیت‌های خود در سازمان‌های بین‌المللی شانه خالی کرد و به بسیاری از معاهدات درازمدت بین‌المللی، از جمله به اساس حقوق بین‌الملل، قراردادهای سلاح‌های اتمی، معاهدات در مورد کنترل سلاح‌های بیولوژیکی، اقدامات حفظ محیط زیست، دادگاه بین‌المللی و رفتار انسانی با اسرا... پشت نمود. برخی از دولتمردان مسئول ما علناً کوشش می‌کنند تا به هر قیمت شده یک امپراتوری جهانی آمریکایی را مستقر سازند.» ۲۵

نتیجه: «دوستی و همبستگی عمیقی که پس از ضربات ۱۱ سپتامبر حتا از جانب برخی از رژیم‌ها که با ما مخالفند، به طرف ما سرازیر شد، امروز تا حد زیادی از بین رفته و سیاست رشد یابنده یک‌طرفه و تحکم‌آمیز ما، ما را به جایی رسانده که همه جا با سوءظن و دشمنی روبرو هستیم.» ۲۶ به گفته Jan Ross «یک روح ضدآمریکایی کلکتیو جهان را در می‌نوردد.» وی این آنتی‌آمریکانیسم را «نوعی جهان‌بینی جهانی و فرهنگ هادی برای اعتراض به مناسبات حاکم می‌داند که ده‌ها سال به اشکال مختلف توسط سوسیالیسم ترویج می‌شد.» ۲۷

آیا هژمونی ایالات متحده آمریکا رو به پایان است؟

گرچه که بویژه بدنال جنگ در عراق امپریالیسم آمریکا اینقدر روشن و عیان به مرزهای توانایی و قدرت خود رسیده، به طوری که به حق می‌توان از بحران هژمونی آن سخن گفت، لکن هنوز زود است که امروز بخواهیم

هژمونی آن را پایان یافته بدانیم. ایالات متحده آمریکا هنوز دارای قدرت بی نظیری در سطح جهان است. این کشور هنوز قوی ترین قدرت نظامی است و از طریق توسعه پیمان ناتو که زیر نفوذ آن هاست، مرزهای غربی و جنوبی روسیه و از این طریق عملاً کنترل قاره اروپا- آسیایی را زیر نظر دارد. پی آمد این عینیت را برژینسکی در مثال کوشش آمریکا از سال ۱۹۹۷ برای به عضویت درآمدن اوکراین به ناتو ارایه می دارد: «بدون اوکراین، روسیه نمی تواند عضو اروپا باشد، در حالی که برعکس اوکراین بدون روسیه به راحتی می تواند عضو اروپا محسوب گردد.» ۲۸



از طریق سازمانهای بین المللی مثل سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول که تحت نفوذ آن هاست، آمریکا تاکنون باب ورود به بازارهای جهانی را آنچنان تحت کنترل دارد که حتا قدرت های بزرگی چون چین، هندوستان و یا برزیل جرأت رویارویی با آن را ندارند. به گفته «جان راس» با پدید آمدن این قدرت های بزرگ نوین با صعود جهش وار سیاسی و اقتصادی خود حتا «نوعی رفاقت ابر قدرتی با ایالات متحده آمریکا پدید می آید» البته تاکنون ایالات متحده آمریکا هنوز نقش غالب را در سیاست جهانی ایفا می کند و به همین دلیل «راس» روح ضد آمریکایی را که روز بروز بیش تر قدرت می یابد «پدیده یک جهان زیر سلطه آمریکا و یا یک جهانی که آمریکا در آن قوی ترین نیرو و متحرک ترین فاکتور محسوب می شود»، می داند. ۲۹

در مقابل، «اگون باهر» در رابطه با شکست استراتژی جنگی مخالف حقوق بین الملل دولت فعلی ایالات متحده آمریکا به این نتیجه می رسد که ایالات متحده آمریکا «اکنون از سازمان ملل متحد «منفور» و از ناتو طلب کمک کرده است. آن ها از رشد فزاینده وزنه غول های نوین مثل چین و هندوستان آگاهند و رفته رفته، البته نه با رغبت زیاد خود را برای یک دنیای چند قطبی آماده می سازند.» ۳۰ من این برداشت را خیلی خوشبینانه تعبیر می کنم. ایالات متحده آمریکا هنوز این چرخش به سمت قبول یک نظم جهانی چند قطبی را نپذیرفته. برعکس: آن ها تاکنون توانسته اند مانع از این شوند که شورای امنیت سازمان ملل متحد هیچ یک از جنگ های تجاوز کارانه آن ها را که منشور سازمان ملل متحد را زیر پا گذارده است، محکوم کند. حتا بیش از آن: همه این جنگ ها، اکثر عطف به ماسبق توسط قطع نامه های لازم توسط شورای امنیت سازمان ملل متحد مشروعیت یافته و بدین صورت سازمان ملل متحد به سطح یک سازمان کمکی «تنها قدرت جهانی» که حقوق بین الملل را زیر پا می گذارد، تنزل کرده است. تا وقتی که یک چنین اقداماتی ممکن باشد، هژمونی ایالات متحده آمریکا برقرار خواهد ماند. تا وقتی که نیروهای صلح دوست آنقدر قوی نیستند که از تجاوز ایالات متحده آمریکا و کشورهای دست نشانده اش با تحمل شورای امنیت سازمان ملل متحد به کشورهایایی چون یوگسلاوی، افغانستان، عراق و لبنان و ویرانی این کشورها جلوگیری کنند، حقوق بین الملل حاکم نخواهد بود و آنچه که حاکم است، قانون چماق خواهد بود .

برای مدت مدیدی نیز نظم جهانی چندجانبه بر پایه منشور سازمان ملل متحد بوجود نخواهد آمد .

با این وجود: دیگر کسی بطور جدی از «سده آمریکایی» سخن نمی گوید بلکه با در نظر گرفتن بحران علنی در هژمونی ایالات متحده آمریکا و همینطور افول علنی جمهوری خلق چین و هندوستان، بیشتر بحث بر سر به پایان رسیدن «تنها قدرت جهانی» بودن ایالات متحده آمریکا صورت می گیرد. در واقع مسأله برسر پایان هژمونی ایالات متحده آمریکا نیست، بلکه مسأله پایان حاکمیت جهانی «امپریالیسم کلکتیو» (کشورهای جی-۸) که زیر نفوذ ایالات متحده آمریکا است، می باشد. این کشورها که خود را «غرب» می نامند، برتری جهانی خود را روزبروز بیشتر از دست خواهند داد، هر قدر که بیش تر ۵ انحصاری که «سمیر امین» نام برده و قدرت جهانی آن‌ها بر آن ۵ انحصار استوار است، را از دست می دهند. از نظر تاریخ جهانی، پایان کار آن‌ها بمعنی آغاز یک دوران نوین خواهد بود

«Jan Ross» و «Bernd Ulrich» از موضع غرب وضعیت را اینطور تعبیر می کنند: «افول چین و هندوستان خیلی زودتر از آنچه که انتظار می رفت، تقریباً بطور ضربتی از شایعه تاریخی به واقعیت تبدیل شد. آن‌ها به یکباره ظاهر شدند، نه بعنوان مناطق رشدیابنده، بلکه بعنوان قدرت... آن زمان که اروپا و ایالات متحده آمریکا مرکز ثقل سیاست جهانی بودند، سپری شده است... غرب هنوز آنقدر قوی هست که بتواند تحریکی برای دیگران باشد اما دیگر آنقدر قوی نیست که بتواند بر آن‌ها سلطه ورزد...» «۳۱ دوران نظم یک قطبی جهانی که ایالات متحده آمریکا پس از تلاشی جامعه کشورهای سوسیالیستی به جهان تحمیل کرد، دیگر به پایان رسیده است .

کی نظم نوین جهانی دیگری جایگزین نظم قبلی خواهد شد، امروز همانقدر نامعلوم است که تصمیم در این مورد که آیا این نظم چندقطبی و یا مجدداً دوقطبی خواهد بود. این‌ها نهایتاً مربوط به خصلت تعیین کننده جهانی شدن اقتصادی آینده و دوران نوین تکامل جامعه بشری که تحت تأثیر آن است، خواهد بود .

زیرنویس‌ها:

- ۱- ژوزف یوفه: آبروریزی بتن. در هفته‌نامه «دی تسایت» شماره ۳۳، ۹ اوت ۲۰۰۱
- ۲- برژینسکی: تنها قدرت جهانی ۱۹۹۷، ص ۶۴
- ۳- همانجا ص. ۴۱
- ۴- همانجا ص. ۳۰۳ و ۳۰۶
- ۵- همانجا ص. ۶۵
- ۶- نویس دوپچلاند ۲۳ مارچ ۲۰۰۷
- ۷- س. امین: کاپیتالیسم، امپریالیسم، جهانی شدن اوراق مارکسیستی ۱۹۹۸، ص. ۴۸
- ۸- س. امین: برای یک قرن ۲۱ غیرآمریکایی هامبورگ ۲۰۰۳، ص. ۸۵
- ۹- جانسون: خودکشی دمکراسی آمریکایی مونیخ ۲۰۰۳، ص. ۲۸۶
- ۱۰- همانجا ص. ۱۰
- ۱۱- همانجا ص. ۳۶
- ۱۲- ا. ویت: امپریالیسم و جنگ پس از جنگ سرد برلین ۲۰۰۴
- ۱۳- مصاحبه در جمعه شماره ۴۴، ۲۶ اکتبر ۲۰۰۱
- ۱۴- اشپیگل: شماره ۲۰۰۳/۴، ص. ۱۰۹
- ۱۵- آ. شولز: فرانکفورتر آلگمانه تسایتونگ ۹ مارچ ۲۰۰۳
- ۱۶- هاگه: از سیاست و تاریخ معاصر شماره ۲۴ - ۲۰۰۳/۲۵
- ۱۷- نویس دوپچلاند ۷ ژوئیه ۲۰۰۳
- ۱۸- نویس دوپچلاند ۲۳ مارچ ۲۰۰۷
- ۱۹- ا. ویت: اوراق مارکسیستی ۲۰۰۶/۲
- ۲۰- اشپیگل: شماره ۲۰۰۶/۶۴، ص. ۱۵۴
- ۲۱- جمعه: برلین شماره ۱۰، ص. ۸
- ۲۲- لوهاوس: استراتژی ایالات متحده آمریکا در خلیج، اوراق مارکسیستی ۲۰۰۴/۴
- ۲۳- کوپر: وقتی کشورها متلاشی می‌شوند، دی تسایت ۲۲ ژانویه ۲۰۰۴
- ۲۴- هانتینگتون: ابرقدرت تنها: اوراق سیاست آلمانی و بین‌المللی ۹۹/۵
- ۲۵- کارتر: ارزش‌های بخطر افتاده ما، مونیخ - زوریخ ۲۰۰۶، ص. ۱۰
- ۲۶- همانجا، ص. ۱۴۸
- ۲۷- راس: دل درد کره زمین: دی تسایت ۲۶ آوریل ۲۰۰۷
- ۲۸- برژینسکی: تنها قدرت جهانی ۱۹۹۷، ص ۱۷۸
- ۲۹- راس: دل درد کره زمین: دی تسایت ۲۶ آوریل ۲۰۰۷
- ۳۰- نویس دوپچلاند ۲۳ مارچ ۲۰۰۷
- ۳۱- راس/اولریش: جدیدترین نظم جهانی: دی تسایت ۹ فوریه ۲۰۰۶

دنیای امروز سرمایه



Jörg Miehe

پیش گفتار

۶ تا ۷ سال تولید سرمایه‌داری به طور عادی، مدت زمانی زیادی نیست. در این مدت سیکل‌های اقتصادی می‌تواند به پایان رود و یا مجدداً آغاز گردد. همینطور ممکن است معلوم شود که آیا پدیده‌های نوین پایدار خواهد ماند و اهمیت کسب خواهد کرد. اما در طی همین مدت می‌تواند فاجعه‌های سرمایه‌داری تمام دوران را برهم ریزد و مثل بحران اقتصاد جهانی از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۳ و یا هر دو جنگ‌های جهانی دوران را منقلب سازد.

از سال ۲۰۰۱ تاکنون که مطالب مبسوطی در مورد تکامل جهانی در «اوراق» آمده، جهان از شر یک چنین فاجعه‌هایی مصون مانده است، البته خلق‌های افغانستان و یا عراق و همینطور چند هزار قربانی ضربات به ساختمان‌های «ورلد ترید سنتر» در روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ مستثنا از این قاعده هستند.

برعکس باوجود وقوع این وقایع، تکامل اقتصادی جهان سرمایه‌داری دارای رشد نرمال بوده است. یک سیکل اقتصادی در سطح جهان به پایان رفت و سیکل دیگری آغاز شد که هر دوی آنها عمدتاً توسط اقتصاد ایالات متحده آمریکا هدایت می‌گردید. اما دو واقعیت اساسی از دوران گذشته بی‌هیچ تغییری باقی مانده است.

۳- کهنه و نو از آغاز هزاره جدید.

الف) صلح مابین قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری

از یک طرف از سال ۱۹۴۵ تاکنون کماکان صلح مابین کشورهای اصلی سرمایه‌داری برقرار مانده است. این صلح با سرکوب نظامی سیاست کشورگشایانه کشورهای سرمایه‌داری آلمان، ایتالیا و ژاپن در آن زمان توسط ایالات متحده آمریکا تحمیل شد که البته ایالات متحده آمریکا حتا با اتحاد جماهیر شوروی، یعنی با دشمن تاریخی خود در آن زمان و قربانی اصلی تجاوز، هم‌پیمان گردید.

ب) تناسب کلی نیروهای نظامی

نتیجه صلح مابین بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و پس از آن رویارویی مشترک آن‌ها با بلوک سوسیالیسم به رهبری اتحاد جماهیر شوروی از سال ۱۹۴۷/۱۹۴۵، تناسب نیروهای نظامی بود. پس از از بین رفتن سوسیالیسم اروپایی این تناسب نیروهای نظامی اساساً از بین نرفت.

ایالات متحده آمریکا تنها کشوری است که نیروهای نظامی زمینی، هوایی و دریایی آن در اقصاء نقاط جهان مستقر است و تنها آمریکاست که هنوز می‌تواند خارج از مرزهای خود در جنگ‌های بزرگی مثلاً در عراق شرکت کند. اغلب کشورهای پیشرفته «قدیمی» و برخی از کشورهای کم‌تر پیشرفته سرمایه‌داری و اخیراً حتا برخی از کشورهای اسبق سوسیالیستی، عضو سیستم پیمانی ایالات متحده آمریکا در سطح جهان هستند. هیچ یک از این کشورها قادر نیست بطور مستقل عملیات نظامی بزرگی را خارج از مرزهای خود به اجرا گذارد. اتحاد جماهیر شوروی دارای آنچنان قدرت نظامی نبود که در سرتاسر جهان مستقر بوده و قابلیت و آمادگی حمله داشته باشد، و روسیه هم تغییری در این وضع بوجود نیاورد.

در ورای این نیروهای ضربتی، سیستم سلاح‌های اتمی و موشک‌های حامل قرار گرفته است. در این قسمت ایالات متحده آمریکا و روسیه (در مقام جانشین اتحاد جماهیر شوروی) تنها قدرت‌هایی هستند که هم از لحاظ کیفی و هم از لحاظ کمی توان مقابله اتمی و ضربه دوم را دارا می‌باشند. البته فرانسه و انگلیس نیز دارای سلاح‌های هسته‌ای آسیب‌ناپذیر در زیردریایی‌های خود هستند، لکن تعداد این سلاح‌ها کم است و در صحنه سیاست جهانی دارای اهمیت نیست. چین تعداد زیادی سلاح‌های هسته‌ای استراتژیکی مستقر در خشکی دارد، ولی قادر نیست در مقابل یک ضربه سهمناک و حساب شده ایالات متحده آمریکا دوام آورد. به همین دلیل روابط تجارتي چین با ایالات متحده آمریکا برای ادامه بقای این کشور لازم است.

دیگر دارندگان سلاح‌های هسته‌ای چه قدیمی، جدید و یا احتمالی ارزش کاربردی ندارند و در بهترین حالت می‌توانند در منطقه خود تأثیرگذار باشند. اسرائیل، هندوستان، پاکستان و احتمالاً کره شمالی. این مسأله در مورد ایران نیز صدق می‌کند. آنچه که جالب توجه باقی می‌ماند اینکه هم ژاپن و هم آلمان دارای سلاح اتمی نیستند و در شورای امنیت سازمان ملل متحد نیز کرسی ثابت ندارند.

ج) ضربه به «ورلد تراید سنتر» در سپتامبر ۲۰۰۱

سوءقصد به «ورلد تراید سنتر» که دلیلی شد برای حمله به افغانستان و عراق، پدیده‌های واقعاً نو از سال ۲۰۰۰ به بعد بود. بدون در نظر گرفتن که و چرا، باید پذیرفت که ایالات متحده آمریکا و انگلیس توانستند فی‌البداهه یک ائتلاف نظامی را از دایره هم‌پیمانان درازمدت خود برپا سازند که بیش از هرچیز ارزش سیاسی داشت. کشورهای مخالف مثل فرانسه، آلمان، روسیه و چین نتوانستند مشترکاً سدی دیپلماتیک در مقابل تجاوز بوجود آورند و یک موضع مشترک اروپایی نیز تنها یک رؤیا باقی ماند. آلمان حتا مجبور شد مرکز عبور و نقل و انتقالات هوایی تدارکاتی ارتش آمریکا شود. و سرانجام «تمام جهان» مجبور شد به ادعای ایالات متحده آمریکا که اشغال عراق را همچون اشغال افغانستان توسط سازمان ملل متحد مشروع اعلام نمود، گردن نهد.

این فعل و انفعالات تناسب نیروها در سطح جهان را مشخص می‌کند، ولی بطوری که تغییر موضع برخی از کشورها پس از تغییر اکثریت دولت‌هایشان نشان می‌دهد، منافع شرکت‌کنندگان را دقیق ترسیم نمی‌کند.

جنبش چپ و ضدامپریالیستی جهان مایل است منافع ایالات متحده آمریکا در عراق را در اهمیت استراتژیکی-جهانی نفت این کشور ببیند و لشگرکشی این کشور را «جنگ نظم جهانی» علیه یک کشور نافرمان تعبیر کند. این تعبیر شامل حال جنگ اول پس از اینکه عراق کویت را به اشغال درآورد، می‌شد ولی نافرمانی عراق که آغاز جنگ دوم بود، این بار در این خلاصه می‌شد که آمریکا نمی‌خواست پس از ده سال بمباران و محاصره اجازه استفاده خصوصی از نفت را به این کشور بدهد.

بدنبال این جنگ و اشغال عراق قیمت جهانی نفت دو و حتا برای مدتی سه برابر شد. این افزایش قیمت پی‌آمدهای اقتصادی غیرمترقبه‌ای را برای برخی از کشورهای غیردوست داشت و عرصه مانور سیاسی آن‌ها را افزایش داد: ونزوئلا و روسیه.

۳- تکامل جهانی اقتصاد از سال ۲۰۰۰

تکامل تولید ناخالص داخلی جهان (BIP)

تولید ناخالص داخلی جهان (BIP) طبق آمار سازمان ملل متحد از ۳۱,۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ به ۴۴ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ افزایش یافته. (برای مقایسه مثلاً تنها در ایالات متحده آمریکا ۱۰ میلیارد، ژاپن ۴,۶ و آلمان ۲,۷ میلیارد دلار) حتا برای آفریقا رشد تولید ناخالص داخلی (BIP) از ۶۰۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ به ۹۵۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ برآورد گردیده است. تولید صنعتی جهان (بدون در نظر گرفتن بخش‌های ساختمانی، تأمینات و حمل و نقل) از ۵,۶ میلیارد به ۷,۲ میلیارد دلار محاسبه گردیده است. بدین صورت اقتصاد سرمایه‌داری با هسته مرکزی خود یعنی تولید صنعتی در سطح جهان با وجود نرخ تورم ۵ درصدی بسیار سرزنده بنظر می‌رسد. این برآورد جامع از اقتصاد جهانی بادر نظر گرفتن اقتصاد تک تک کشورها و تغییر و تحولات مختلف آن‌ها تنظیم شده که در زیر مهمترین آن‌ها مطرح می‌گردد:

رشد چین - صنعتی‌سازی و جبران عقب‌ماندگی

یکی رشد فراروینده اقتصاد چین است که بطور متوسط ۸ تا ۱۰ درصد و در برخی از بخش‌های صنعتی حتا ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی (BIP) را تشکیل می‌دهد که متناسب با آن تجارت خارجی این کشور نیز رشد می‌یابد و افزایش مازاد را بدنبال دارد. این افزایش مازاد هم‌اکنون به ابعادی نظیر افزایش مازاد در کشورهای ژاپن و آلمان رسیده است. مازاد سه کشور نامبرده در موازنه منفی تجارتي ایالات متحده آمریکا بازتاب می‌یابد. طی سال‌های اخیر چین توانست به عضویت سازمان تجارت جهانی درآید و ظاهراً از این طریق پی‌آمدهای اجتناب‌ناپذیر منفی گشایش بازارهای داخلی خود را محدود نگاه دارد. این امکانات استقلال چین را در زمینه‌های اقتصادی و در نتیجه فعالیت‌های سیاسی توسعه می‌بخشد.

روسیه

آنچه که در بالا ذکر شد، در مورد روسیه نیز صدق می‌کند، گرچه این کشور در جنوب و غرب مرزهای خود با حملات سنگین دیپلماتیک، اقتصادی و خرابکارانه مواجه است و در محاصره آمریکا و ناتو قرار گرفته است (جمهوری چک، آذربایجان، گرجستان، اوکراین و با توسعه ناتو، کشورهای کرانه دریای بالتیک). با این وجود روسیه توانسته به کمک افزایش عظیم قیمت نفت، مشکلات ارزی و بودجه‌ای خود را حل کرده و حتا به مازاد

بودجه دست یابد. این کشور عملاً بدهی خارجی ندارد. برخی از الیگارش‌ها که کشور را ترک کرده بودند، توانستند بازپرداخت کنند، برخی دیگر از نظر حقوقی مورد پیگرد قرار گرفته و مجبور به بازپرداخت شدند و سرانجام بقیه به قبول منافع اولای کشور گردن نهادند. علاوه بر این، بخش اعظم قراردادهای نابرابر با کنسرن‌های خارجی برای استخراج منابع طبیعی که رژیم یلتسین به امضا رسانده بود، تاکنون ملغاً گردیده است. به همین دلیل است که «غرب» اکنون دستکش‌های مخملی دیپلماتیک خود را مجدداً از دست کرده و از طریق رسانه‌ها و کلیه کانال‌ها روسیه را به طور مستقیم متهم به دیکتاتوری می‌کند و تهدید می‌کند که با این کشور از این پس رک و بی‌پرده سخن خواهد گفت.

در نتیجه این روند، روسیه اکنون مجدداً استقلال عمل خود را در اقتصاد و سیاست بدست آورده و وضعیت نظامی خود را تثبیت ساخته است. البته پایه صنعتی کشور به استثنای صنایع تسلیحاتی آن که کماکان با غرب قابلیت رقابت خود را حفظ کرده است، هنوز بطور جدی ابعاد دهه ۹۰ را ترک نکرده و در سطح کشورهای درحال رشد مانده است. در حال حاضر معلوم نیست که آیا و چگونه این چشم‌انداز تغییر خواهد یافت. روسیه کماکان از نظر تهدید اتمی قدرت مقابل آمریکا است، ولی برعکس ایالات متحده آمریکا که ذخایر خود را به پایان برده است، هنوز در صدور نفت و گاز و دیگر مواد طبیعی تواناست. با این حال روسیه در آینده نزدیک قادر نخواهد بود خود را حتا به سطح قدرت‌های متوسط مثل ایتالیا، فرانسه و یا انگلیس برساند، بلکه بیش‌تر با کشوری چون برزیل قابل قیاس خواهد ماند.

آرژانتین و برزیل - رهایی از دام بدهی‌ها

آرژانتین و برزیل توانستند با بازپرداخت بدهی‌های خارجی خود بویژه به صندوق بین‌المللی پول، خود را از بندهای مالی به کشورهای پیشرفته بویژه به ایالات متحده آمریکا رها سازند. این وضعیت توانست هم در رشد و تکامل اقتصادی داخلی و هم در اقتصاد و روابط دیپلماتیک خارجی عرصه فعالیت وسیع‌تری را برای آن‌ها تأمین کند. بطور سمبلیک می‌توان از قراردادهای اقتصادی با چین سخن گفت که علیرغم مخالفت ایالات متحده آمریکا به امضا رسید. متأسفانه این وضعیت نه در آرژانتین و نه در برزیل به چرخش به چپ در سیاست داخلی منجر نشد. اما قضا یا در ونزوئلا برعکس بود- کودتای دست راستی در این کشور که مورد پشتیبانی دیپلماتیک ایالات متحده آمریکا قرار داشت، به کمک نیروهای خودی در درون ارتش دفع شد و پس از آن کورس تندتری در سیاست اقتصاد ملی و بویژه در رابطه با نفت به اجرا درآمد. در این کشور هم مثل روسیه این اقدامات در سیاست ملی، بدنبال افزایش شدید قیمت نفت در اثر جنگ عراق مقدور گردید و بعلت درگیری نظامی در عراق، ایالات متحده آمریکا نتوانست با تهدیدات جدی و یا حتا حمله نظامی از آن جلوگیری بعمل آورد.

کوشش ونزوئلا در پشتیبانی از دیگر کشورهای آمریکای جنوبی در اجرای یک کورس سیاسی- اقتصادی ملی و چپ و ترغیب آن‌ها به فاصله گرفتن از منطقه آزاد اقتصادی تمام قاره که تحت نفوذ و سلطه ایالات متحده آمریکا قرار دارد و حتا کوشش فعال این کشور برای شکستن حلقه انزوای کوبا، ظاهراً تا حدودی موفقیت‌آمیز بوده است و تاکنون نتوانسته از طرف ایالات متحده آمریکا متوقف گردد. البته آمریکای جنوبی دارای صنایع بزرگ پیشرفته نیست و نه تک تک کشورها و نه کل منطقه تاکنون در اقتصاد جهانی دارای نقش حساسی نیستند و به همین لحاظ از نظر سیاسی نقش دوم را ایفا می‌کند.

آسیای جنوبی

در بین کشورهای جنوب شرقی آسیا بویژه مالزی، تایلند، اندونزی و فلیپین از ابتدای سال ۲۰۰۰ تاکنون تغییرات جدی پدید نیامده است. تولیدات صنعتی آنها کماکان با نرخ رشد بزرگی در حال افزایش یافتن است، اما درجه صنعتی شدن آنها در قیاس با کره جنوبی، تایوان، سنگاپور بویژه با چین بسیار کوچک است تا بتواند در اقتصاد و یا سیاست جهانی نقشی داشته باشد.

پاکستان و بنگلادش در اقتصاد جهانی هیچگونه نقشی را دارا نیستند و در آینده نیز تغییری در این واقعیت پدید نخواهد آمد. حتا هندوستان که به کرات به دلیل وسعت و جمعیتش با چین مقایسه می‌گردد، تعیین کننده نیست. نرخ رشد تولید ناخالص داخلی بزرگی را که این کشور در سالهای اخیر ارایه داشته است، نتیجه صنعتی سازی پرتوان آن کشور در سطح وسیع نیست که بتواند در آینده بسیار نزدیکی تکاملی چون اقتصاد چین را وعده دهد.

آفریقا

این قاره تاکنون نتوانسته بطور کامل از عقب ماندگی کامل مستعمراتی بیرون آید و با وجود کشورهای چو آفریقای جنوبی و نیجریه، اصلاً حرکتی به جلو نشان نمی‌دهد. پی آمدهای استعمار در منطقه‌ای که قبل از آن دارای کشاورزی خودکفا بود، هنوز از میان برداشته نشده است. تولید کلان در سطح «پلانتاژی» که می‌تواند از نظر اقتصادی موفقیت آمیز باشد، تاکنون برپایه صنایع مواد غذایی سازماندهی نگردیده و علاوه بر آن واردات سوبسیدی مواد مختلف غذایی، هر نوع چشم اندازی برای رشد اقتصاد خودکفای غالب دهقانان را از بین می‌برد. بدین صورت چشم انداز تکامل آفریقا تاریک باقی می‌ماند و نقش آن، نقش قربانی پیمان مابین دست نشاندهگان قدرت‌های جهانی و یا «Warlord» های خونخوار منطقه از یک طرف با خریداران خارجی مواد خام از طرف دیگر باقی خواهد ماند.

خاورمیانه

در این منطقه، جنگ علنی و اشغال عراق پس از ۱۰ سال تضییق سیستماتیک و محاصره کامل اقتصادی، وضعیت را بسیار بحرانی ساخته است. علاوه بر آن شعله بحران حل نشده فلسطین کماکان مشتعل باقی مانده. امپریالیسم نفتی آمریکا و انگلیس برای هر نوع ماجراجویی نظامی در خلیج فارس آماده اند. تا وقتی قدرت‌های اروپایی به دلیل منافع نفتی خود و یا در مقام شریک و هم پیمان در استفاده سرمایه‌داری از جهان و یا حتا تنها به عنوان دست نشانده ایالات متحده آمریکا نتوانند یک موضع مشترک جامعه اروپا، روسیه و چین را عرضه کنند، یکه تازی نظامی ایالات متحده آمریکا ادامه خواهد یافت و بدلیل پیمان نفتی در بین بورژوازی آمریکایی، بعید بنظر می‌رسد که تغییر رییس جمهور آمریکا، بتواند تغییری در این وضعیت پدید بیاورد.

کشورهای عمده سرمایه‌داری

و سرانجام تکامل نرمال اقتصاد سرمایه‌داری در کشورهای اصلی مطرح می‌شود که کمیت و تأثیر آنها بنا به بزرگی‌شان، تکامل جهانی حتا در کشورهای در حال صنعتی شدن را هم رقم می‌زند.

* ایالات متحده آمریکا: این کشور توانست خود را بطور سریع و کارا از اثرات منفی تلاشی «نیواکونومی» و بحران ادواری طبیعی آزاد سازد. آنها توانستند مجدداً به نرخ‌های رشد پایان دهه ۹۰ دست یابند. ولی تولید صنعتی به

معنای محدود آن در این رشد سهیم نبود که یکی از دلایل مهم آن، کشش بازارهای درونی ایالات متحده آمریکا برای کالاهای وارداتی از ژاپن، چین، کره و تایوان بود که به نوبه خود به افزایش ضریب رشد این کشورها انجامید. تأمین کنندگان آسیایی مواد اولیه این کالاهای صادراتی نیز از این وضعیت بهره‌مند گشتند.

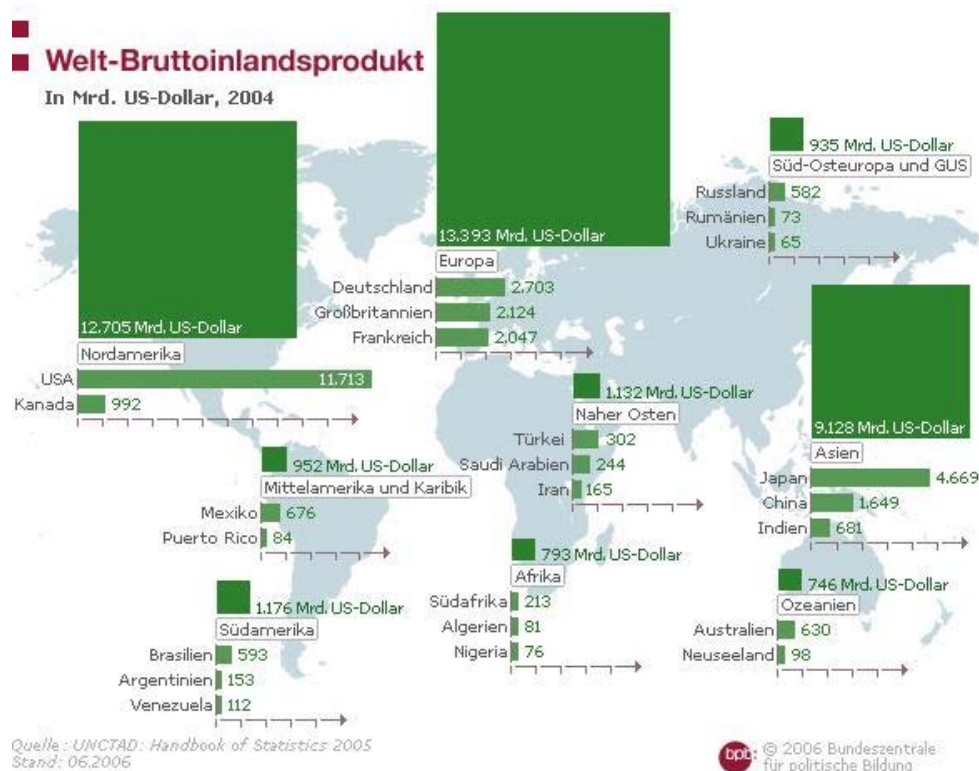
*** ژاپن:** این کشور پس از نابودسازی بسیار دشوار سرمایه در درون، راه خروج از سکون اقتصادی را بازیافت. ولی ضریب رشد این کشور هنوز به مراتب از سال‌های قبل از ۱۹۹۰ پایین‌تر است و تاکنون به ثبات لازم دست نیافته ولی آنقدر هست که انباشت سرمایه را مجدداً مقدور سازد. تا چه حد این ۱۰ سال بحران، ژاپن را از نظر سرمایه‌داری مالی به عقب افکند را می‌توان از مرتبه و مقام جهانی بانک‌های ژاپنی دریافت. اگر در دهه ۸۰ چندین بانک ژاپنی با اعداد و ارقام طلایی در صدر جدول قرار داشتند، امروز دیگر خبری از آنها نیست. البته این وضعیت می‌تواند در سال‌های آینده نیز باز تغییر کند.

*** بخش قاره‌ای اروپا:** قاره اروپا پس از بحران سال ۲۰۰۱ تازه در سال گذشته کمی ثبات در تولید بدست آورد. قبل از آن اروپا و بویژه آلمان تنها از شکوفایی اقتصادی آمریکا و آسیای جنوب شرقی بهره می‌برد. این رکود اقتصادی بازارهای داخلی در نتیجه سیاست اقتصادی مشترک به اصطلاح «سیاست کاربردی لیسبون» پدید آمده بود. قبول برنامه‌های نئولیبرالی حتی توسط احزاب سوسیال-دمکرات و همین‌طور سنت همکاری مابین کنسرن‌ها، دولت‌ها و سندیکاها به بی‌پناه شدن مزدبگیران انجامید و منجر به کاهش سطح مزدها و در نتیجه کاهش تقاضای مصرف در بازارهای داخلی شد. در نتیجه کمبود رشد، مسابقه برای کاهش مالیات‌ها، کاهش سرمایه‌گذاری‌های دولتی و از بین رفتن مستمر دستاوردهای اجتماعی که تا سال گذشته نه تنها در آلمان ادامه داشت، وضعیت فلاکت‌بار اقتصادی-اجتماعی پدیدار شد. این تغییرات ولی در هیچ جا حتی به پیدایش یک اپوزیسیون کارای ضد نئولیبرالی نیانجامید، چه رسد به یک اپوزیسیون کارای ضد سرمایه‌داری.

*** انگلیس بعنوان عضو جامعه اروپا:** انگلیس در اروپا دارای یک موقعیت استثنایی است. کورس نئولیبرالی این کشور بسیار شدید بود، لکن استقلال ارزی، موقعیت ویژه این کشور در اقتصاد جهانی و همین‌طور سیاست گسترده ضد سیکلی ارزی و بودجه‌ای این کشور توانست سال‌ها ضریب رشد بالایی را مقدور سازد و تا اندازه‌ای به شکوفایی اقتصادی کمک کند. البته نابودی قدرت سندیکاها که توسط دولت تاچر انجام گرفت، بعدها توسط دولت نئولیبرال آقای «بلر» تصحیح نشد و از همین رو بخش عظیمی از رشد اقتصادی به نحوی وقیحانه از آن سرمایه‌داران، مدیران و سوداگران مالی شهر لندن گردید. باوجود این سطح زندگی مزدبگیران کارگر انگلیسی، مثل سطح زندگی کارگران قاره اروپا سقوط نکرد و تضییقات بازار کار تا اندازه‌ای خفیف‌تر باقی ماند.

*** وزنه جامعه اروپا در جهان:** از نظر اقتصادی و بدنبال آن از نظر سیاسی جامعه اروپا توانست در سال‌های بعد از ۲۰۰۱ خود را تا ژاپن در دهه قبل از آن، بهتر حفظ کند. با این وجود اروپا در صحنه سیاست جهانی، بویژه در مقابل ایالات متحده آمریکا یک رقیب سبک وزن باقی ماند. این وضعیت بویژه در جنگ ایالات متحده آمریکا علیه عراق، که اروپا مانند یک دست‌نشانده و یا اجیر عمل کرد، بخوبی مشاهده گردید. اما فاجعه عملی و دیپلماتیک این ضعف از جنگ‌های علیه یوگسلاوی و در درون آن کشور به مراتب بزرگ‌تر بود.

۴ - تناسب قدرت اقتصادها در سطح جهان



در تصویر بالا تناسب مابین اقتصادهای جهان منعکس گردیده است.

در این تصویر سه منطقه مرکزی برجسته گردیده. این سه منطقه تنها تمرکز جغرافیایی تولید سرمایه‌داری را نشان می‌دهند، یعنی تجمع کشورهایی با سیاست‌های مختلف و نه سوژه‌های سیاسی و اقتصادی مشابه را. پیمان‌های مابین کشورهای خارج از این سه منطقه و یا حتی پیمان‌هایی که علیه این سه منطقه بسته شده، از نظر اقتصادی به قدری ضعیف است که در سطح جهان قابلیت مقابله اقتصادی با آنها را ندارد. به همین دلیل این کشورها قادر نیستند به استقلال اقتصادی دست یابند. روسیه، برزیل و هندوستان روی هم از نظر اقتصادی به اندازه انگلیس و فرانسه به تنهایی قدرت اقتصادی ندارند. اگر چین را نیز به آنها اضافه کنیم، حجم تولید ناخالص آنها در سال ۲۰۰۴ به سطح تولید ناخالص داخلی انگلیس و فرانسه با هم نمی‌رسد، چه رسد به ژاپن، اروپا، آمریکا و بازم بدتر که همه آنها روی هم قابل فهم است که در اقتصاد جهانی، وزنه ایالات متحده آمریکا، اروپا و ژاپن فعلاً سنگین باقی خواهد ماند. چین اگر بتواند سرعت رشد خود را برای مدتی حفظ کند و همینطور تجارت خارجی خود را استوار نگاه دارد، براساس برخی دیگر از صفات خود قادر خواهد بود در مقابل سه مرکز «قدیمی» به استقلال نسبی دست یابد. همین امکان برای روسیه با در نظر گرفتن صفات ویژه این کشور نیز مقدور است. لکن ده‌ها سال به طول خواهد انجامید تا چین به قدرت مطلق اقتصادی کشوری مثل ژاپن نسبت به تولید ناخالص داخلی آن دست یابد.

۵ - نظم سرمایه‌داری جهانی کنونی به عنوان وضعیت پایدار و یا به عنوان مرحله گذار در جهت

استقرار سرمایه‌داری به مثابه فرماسیون جهانی

ما از نظر تاریخ جهانی، یعنی پدید آمدن فرماسیون جامعه بورژوازی در جهان با چندین رابطه تعیین کننده سروکار داریم. از یک طرف زیربنای اقتصادی است که قبل از هر چیز از کنسرن‌های جهانی تشکیل می‌شود. این کنسرن‌ها عمدتاً در بخش پیشرفته جهان استقرار یافته‌اند که بطور عمده نتیجه قوانین اقتصادی سرمایه می‌باشد.

در اینجا درک این نکته مهم است که کنسرن‌های جهانی در ورای کشورها و بطور منظم در بازار جهانی که در آسمان معلق است، عمل نمی‌کند. بازار جهانی، بخش‌های وارداتی کشورهای بزرگ و کوچک است، که مشمول کنترل دولتی کشورهای مزبور قرار دارد. بزرگ‌ترین بازار وارداتی، بازار آمریکا است. بازارهای ملی هنگامی خصلت بازار جهانی را کسب می‌کنند که در آن‌ها رقابتی فزاینده مابین عرضه‌کنندگان بین‌المللی وجود داشته باشد. در این صورت است که برای همه شرکت‌کنندگان قیمت‌های مشابه یعنی قیمت بازار جهانی بوجود می‌آید. برای اینکه بازار جهانی باثبات باقی بماند، لازم است که شرایط ورود به بازارهای مختلف برای همه عرضه‌کنندگان مشابه باشد. در نتیجه، مشابه گردیدن شرایط مصرف سرمایه برای همه سرمایه‌داران، هسته مرکزی عبارت بامسمای «جهانی‌سازی» را تشکیل می‌دهد. روبنای لازم برای کنترل و تنظیم دولتی، مثل ارز، مناسبات حقوقی، مالیات و دیگر مناسبات اجتماعی هنوز جداجدا و مربوط به تک‌تک کشورهاست. کوشش برای تنظیم فراملیتی این روبنا در جامعه اروپا که بنوبه خود در جهان نادر است، هنوز به نتیجه نرسیده. این ساختار، یعنی وجود بازار جهانی با و درون کشورهای ملی، از باقیمانده‌های تاریخی دوران پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری است که در درون و با کمک کشورهای استبدادی قدیمی و نوسرمایه‌داری جدید پایه‌ریزی شد.

این به معنی قانونمندی «سرمایه به خودی خود» نیست، ولی شرط تاریخی برای پدید آمدن و وجود کنونی آن است. بورژوازی‌ها نمی‌توانند بطور دلخواه این ارث رسمی را از میان بردارند. آن «پروس‌هایی» که در مقام پیشقراول جامعه گمرکی آلمان در بوجود آمدن، اجرا و تضمین نظامی و قراردادی آن در یک کشور ملی عمل کردند، در سطح جهان وجود ندارند. از نظر تئوریک ممکن است اروپا و ژاپن را بعنوان چندمین ایالت آمریکا بحساب آورد، لکن علاوه بر اختلافات بزرگ دیگر، فاصله آن‌ها بخاطر اقیانوس اطلس و بویژه اقیانوس آرام خیلی بزرگ است. اما از جنبه چشم‌انداز دوران، اینکه جهان سیاسی و اقتصادی از این «عناصر» دولتی مشخص و کاملاً متفاوت با ابعاد مختلف، داده‌های طبیعی متفاوت و سطح تکامل نابرابر تشکیل شده، امری است کاملاً تصادفی.

الف: فقدان روبنای جهانی و وسایل کمکی

برای مسدود کردن شکاف روبنایی در سیستم سرمایه‌داری جهانی، بورژوازی آمریکا پس از سال ۱۹۴۵ اقدامات مختلفی را بکار بست. البته با حضور اتحاد جماهیر شوروی در شورای امنیت سازمان ملل متحد برای ایالات متحده آمریکا ریاست غیررسمی جهان میسر نشد، ولی نظم اقتصادی جهان زیر نفوذ این کشور تا اندازه زیادی شکل گرفت. مهم‌ترین مؤسسه اقتصادی، قرارداد «برتن وود» بود که دلار را بعنوان پول رسمی جهان و ایالات متحده آمریکا را بعنوان تنظیم‌کننده اقتصاد بین‌المللی مشخص ساخت.

این نظم جهانی ارزی و رژیم جهانی ارزی ناشی از آن در سال ۱۹۷۳ بعلت تضادهای درونی آن به کنار گذاشته شد و آنارشی ارزی ملی مجدداً جایگزین آن گردید. صندوق بین‌المللی پول بعدها برای کشورهای عقب‌افتاده نقش منفی ایفا کرد و بانک جهانی بعدها به مرتبت کنونی خود دست یافت.

برای بازسازی سرمایه پس از سال‌های ۱۹۴۵/۱۹۴۷، مارشال پلان آمریکا بعنوان ابزار سرمایه‌گذاری در بازسازی مجدد صنایع کالاهای صادراتی اروپای غربی و سازمان همکاری‌های اقتصادی و رشد در مقام تنظیم‌کننده سیاست اقتصادی و مرجعی که بطور فزاینده در ایجاد مکانیسم‌های انتگراتیو و ادغامی اروپایی نقش ایفا می‌کرد، بکار انداخته شد. تا چندی پیش سازمان چندجانبه GATT برای تعدیل تجارت خارجی و کاهش موانع گمرکاتی و تجارتي، با جلسات متعدد مذاکره‌ای خود مشهور بود. این سازمان اکنون توسط سازمان تجارت جهانی جایگزین گردیده است.

این مؤسسات و قوانین آن‌ها تا به امروز «نظم اصلی اقتصادی جهانی» را تعیین کرده و می‌کنند. قواعد و نحوه عملکردهایی که در آنجا برای تنظیم اقتصاد جهانی تعیین می‌گردد، کوششی برای ایجاد یک سیاست اقتصادی واحد بین‌المللی است. در همکاری با فعالیت‌های سرمایه‌خصوصی در جهان، نوعی رژیم اقتصادی جهانی در سرمایه‌داری پدید آمد که بهمین گونه قواعد حاکم برای انباشت سرمایه را در سطح جهان معین می‌کند. این مناسبات همراه با سیاست اقتصادی که تحت تاثیر نظرات «کینز» قرار داشت و با مصالحات سیاست طبقاتی اجین بود، عملاً پس از سال ۱۹۵۰ نظم غالب جهانی در کاپیتالیسم شد که توسط ایالات متحده آمریکا رهبری می‌گردید.

در اواخر دهه ۶۰ تضادهای این سیستم آنقدر زیاد شد که برای مدت بیش از یک دهه هیچ نوع نظم‌همگرایی در جهان سرمایه‌داری وجود نداشت. فاصله منافع و گاه تضاد منافع در بین کشورهای مختلف سرمایه‌داری بسیار زیاد بود و ایالات متحده آمریکا سیاست همگراکننده‌ای نداشت که بتواند دیگر کشورها را به سوی خود جلب کند.

پس از سال ۱۹۸۰ اهداف و ابزار ایجاد هماهنگی بین‌المللی توسط ایالات متحده آمریکا تغییر یافت. این تغییر به هیچ‌وجه به معنی وداع با دولت و یا دخالت آن نبود. فقط اکنون ایالات متحده آمریکا و انگلیس با استفاده از امکانات دولتی راه را برای آزادی عمل بین‌المللی سرمایه‌گشودند. رژیم اقتصاد جهانی مثل رژیم انباشت سرمایه که از این طریق، هم‌گام با فعالیت‌های تنظیم‌کننده‌ای که اکنون پدید آمده بود، از یک طرف به نفع سرمایه‌داران و به ضرر زحمتکش‌شان حتا در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و از طرف دیگر نسبت به دهه ۷۰ به نفع رشد، تکامل و ثبات جوامع بورژوازی در جهان تغییر کرد.

روند عملی تکامل اقتصادی در سطح جهان با وجود اقدامات تنظیم‌کننده بین‌المللی مختلف به هیچ‌وجه از افت و خیزهای معمولی اقتصادی، آزاد نیست ولی به طوری که سیاست پولی فعال و موفق بانک مرکزی آمریکا پس از دهه ۸۰ نشان می‌دهد، بی‌دفاع نیز در معرض حمله آن‌ها قرار نگرفته.

شیوه تولید سرمایه‌داری کماکان دارای این گرایش است که جوامع کم‌تر سرمایه‌داری و یا بخش‌های آزاد مانده را تصاحب کرده، زیر و رو کند و به جوامع تولیدکننده کلی کالا متحول سازد. جمهوری خلق چین از اوایل دهه ۸۰ مثال تاریخی مهمی در این زمینه است. ولی هندوستان هنوز یک کاندید سخت گوشت باقی‌مانده است.

خصلت سرمایه‌داری جهانی با تقسیم تولیدات در سطوح ملی، و بازارهای محلی که بخشی از آن‌ها بازارهای جهانی را تشکیل می‌دهند، با تقسیم کار و تقسیم تولید در سطح جهان، با روبناهای مختلف کشورهای ملی و همینطور اختلاف بزرگی هریک از آن‌ها را نمی‌توان با واژه‌هایی چون امپریالیسم و یا امپراتوری و یا «جهانی‌سازی» خلاصه کرد. این عبارات خصلت‌های اساسی نامبرده را در بر نمی‌گیرد و دارای قدرت تعریف نیست. عبارت آخر که هم از نظر جغرافیایی و هم از نظر کیفی بسیار مبالغه به نظر می‌رسد. ولی برعکس عبارتی چون «سرمایه‌داری از نظر تکنولوژی پیشرفته و جهانی شده» جبر نیروهای مولده را القا می‌کند در حالی که «سرمایه‌داری بورسی» تنها شکل انباشت سرمایه را به علامت مشخصه دوران مطرح می‌سازد.

برخلاف آن می‌توان از کارتل بورژوازی‌ها و کشورهای سرمایه‌داری آن‌ها سخن گفت که جوامع خود را به طور وسیع به انقیاد در می‌آورند و ایالات متحده آمریکا بدون هیچ رقیبی فعلاً رییس این کارتل باقی مانده است. برای

کلیه شرکت کنندگان مسأله برسر جبر عینی است که به دنبال تکامل سرمایه و شیوه تولیدی آن پدید می آید. سرمایه داران می توانند آگاهانه بدان گردن نهند و از آن بهره گیرند و در حالی که برخی از مزدبگیران در بخش های موفق صادراتی با رغبت بدان لیبیک می گویند، کسانی عاجزانه علیه آن مقاومت می کنند و برخی دیگر مدهوشانه بدان گردن می نهند.

ب: ثبات، پذیرش و بی بدیلی سرمایه داری تاکنون

مناسبات سرمایه داری که پس از سال ۱۹۴۵ توسط آمریکا حاکم شد، ممکن می سازد که تولید و انباشت بنا بر استثمار درونی کشورها به طریق «منظمی» صورت گیرد. به همین دلیل است که با وجود پس رفت ها و خطرات اجتماعی، و با وجود فقدان محبوبیت وضعیت سیاسی سرمایه، مردمی که در مراکز این سیستم زندگی می کنند، این سیستم را در کشورهای خود پذیرفته، تحمل نموده و حتا گاه تقویت می کنند. از دهه ۸۰ به این طرف برای اکثریت مردم در این مراکز با وجود افزایش رنج، زحمت و مخاطره، باز زندگی بهتر از همیشه بوده است.

هر نوع سخنوری در مورد فجایع و یا در مورد مناسبات بسیار بد در بقیه جهان و یا حتا در طبقات پایین تر مراکز سرمایه داری کمک زیادی به حل این مسأله نمی کند. این که بدون ریسک و بدون چشم پوشی از آنچه که تاکنون بدست آمده، امکان دستیابی به یک «دنیای بهتر» موجود است، هنوز اکثریت توده ها در کشورهای پیشرفته را مجاب نکرده است. و به نظر آن بخش از مردم جهان، مثل مردم اروپای شرقی، ترکیه، آمریکای لاتین و حتا چین و یا هندوستان که هنوز به اینجا نرسیده اند، مناسبات در کشورهای «قدیمی» سرمایه داری، کماکان بهشت موعود در این دنیاست و به همین دلیل است که کشورهای مرکزی سرمایه داری کماکان مقصد مهاجرین اقتصادی دنیا و نه تنها از مناسبات واقعاً فقیرانه آفریقای است.

چگونه بدهکار به سردهسته وام دهندگان تبدیل می گردد



M. Antesberger

چطور ممکن است که غنی ترین، از نظر نظامی و اقتصادی غالب ترین کشور در عین حال کشوری باشد که بیش از همه بدهکار است؟ این سؤال را در سال های اخیر اقتصاددانان، بانکداران، رؤسای بانک های مرکزی و وزرای دارایی جمهوری مطرح کرده اند. آنها البته قادرند توضیح دهند که از نظر تاریخی چه وقایعی رخ داد که ایالات متحده آمریکا تنها در سال گذشته ۹۰۰ میلیارد دلار وام جدید از بقیه دنیا دریافت کرده و در سال ۲۰۰۷ حتا این رقم افزایش یافته است. ولی این که چه شد که برخلاف کلیه تئوری ها، غنی ترین کشور دنیا به کشورهای فقیرتر بدهکار شده است و این وضعیت برای سیستم سرمایه داری فعلی چه عواقبی را در بر خواهد داشت، بی جواب می ماند و باعث تحیر آنها می گردد. و نهایتاً این سؤال که به قول فرهیختگان نامبرده بالا، این پدیده به اصطلاح «عدم تعادل جهانی» عجیب و غریب به کجا خواهد کشید، باز و بی جواب باقی می ماند. تنها یک چیز مسلم است: موازنه منفی اقتصادی ایالات متحده آمریکا، یعنی آن مبلغی که آمریکا برای تأمین این کمبود با قرض از خارج، هزینه می کند و سال به سال افزایش می یابد، نمی تواند به طور مستمر ادامه یابد. بالاخره روزی باید دینامیک افزایش حجم بدهی ها شکسته شود. یعنی به سخن دیگر وضعیت فعلی اقتصاد جهانی بی ثبات است.

پیدایش موازنه منفی اقتصادی عظیم در ایالات متحده آمریکا را که هم اکنون ۶ درصد توان اقتصادی کشور گردیده، خیلی کوتاه می توان تعریف کرد. یکی از پیش شرط های لازم که این وضعیت را ممکن ساخت، تعدیل حرکت سرمایه در اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ قرن گذشته بود. کشورهایی که خود را دچار بدهی های سنگین کردند، کشورهای آمریکای لاتین بودند که مخارج نفت گران قیمت را می بایستی تأمین کنند. کشورهای وام دهنده، کشورهای خلیج و ژاپن بودند که مازاد خود را از طریق مراکز مالی نیویورک و لندن به آمریکای لاتین هدایت می کردند. بحران بدهی کشورهای آمریکای لاتین نتیجه این روند بود. مکزیک در سال ۱۹۸۲ ناتوانی خود را از بازپرداخت بدهی هایش اعلام داشت. آمریکای لاتین ده ها سال بحران عمیقی را تجربه کرد و به دنبال دستورات صندوق بین المللی پول در مقام اداره کننده بدهی ها، محکوم به ضریب نرخ رشد نازل شد.

طی دهه ۹۰ مازادهای مالی به آسیای جنوب شرقی یعنی به «برهای آسیایی» مثل کره جنوبی، تایوان، تایلند، مالزی، هنگ کنگ، سنگاپور و بخش کمی هم به اروپای شرقی سرازیر شد. این تحرک در سال های ۱۹۹۷/۱۹۹۸ یعنی به اصطلاح طی بحران آسیا به طور ناگهانی قطع شد و آن هم درست هنگامی که پول های سرازیر شده از منطقه خارج

گردید. پس از آن اکثر کشورها دچار رکود سخت اقتصادی شدند. به دنبال کاهش ارزش ارز، به دنبال فشار شدید بر مزدها و کاهش قدرت خرید توده‌های وسیع، اقبال حاکم در این کشورها نایل به مازاد صادرات عظیم گردیدند که به هیچ‌وجه مورد استفاده برای کاهش بدهی‌های فوق‌العاده قرار نگرفت. پی‌آمدهای بحران روبل در سال ۱۹۸۸ بیش‌تر به طول انجامید. تازه با افزایش قیمت نفت و گاز از سال‌های ۲۰۰۳ روسیه قادر شد از بدهی‌های خود بکاهد و حتی به افزایش مازاد دست یابد.

واقعیت تئوری را نفی می‌کند

بدین صورت کشورهای عقب‌افتاده و در حال رشد با بدهی‌های خود به خارج تجربه خوبی نداشتند. البته جریان سرمایه‌های خارجی به کشور موجب سرمایه‌گذاری شد، ولی همین که سرعت رشد کمی بطئی می‌شد و سطح سوددهی کمی پایین می‌رفت، یعنی درست هنگامی که ورود سرمایه واقعاً لازم بود، جریان سرمایه قطع و به سوی دیگر هدایت می‌شد و جبراً رکود اقتصادی پدید می‌آمد. در تئوری‌های اقتصادی متداول امروزی که در آن جریان آزاد بین‌المللی سرمایه برای سرمایه‌گذاری در بخش‌های بسیار باصرفه حجت است، می‌بایستی که بدهکاری کشورهای در حال رشد و پرداخت وام توسط کشورهای پیشرفته صنعتی امری بدیهی باشد. زیرا در کشورهای پیشرفته سودهای کلانی حاصل می‌شود، سطح رشد جمعیت و اقتصاد در این کشورها نسبتاً پایین است و در نتیجه لازم به سرمایه‌گذاری زیادی نیست. لذا قاعدتاً بایستی که سرمایه اضافه در کشورهای عقب‌افتاده با رشد سریع سرمایه‌گذاری شود. سطح رشد والایی که از این طریق ممکن می‌گردد، بایستی که به طور درازمدت بازپرداخت بدهی‌ها را میسر سازد. این تئوری کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. ولی تجربه کشورهای در حال رشد نشان می‌دهد که این روند از نظر منطقی درست، در عمل هماهنگ و منطقی صورت نمی‌گیرد.

در آسیا، کشورهایایی مثل مالزی و هندوستان که کم‌تر به بازار مالی بین‌المللی وابستگی داشتند، کم‌تر از این بحران صدمه خوردند تا دیگران. جمهوری خلق چین که در مقام یک کشور سوسیالیستی هنوز راه حرکت آزاد سرمایه را نگشوده، از این بحران اقتصادی منطقه حتی کاملاً مصون ماند.

اکنون واقعیت سرمایه‌داری دقیقاً در تضاد با چیزی قرار دارد که تئوری بازار مالی آزاد بین‌المللی آن را منطقی می‌داند. این کشورهای در حال رشد که مجبور به هزینه کردن سرمایه‌گذاری‌های کلان هستند، نیستند که شاهد ورود وسیع سرمایه به کشورهای خود می‌باشند، بلکه این ایالات متحده آمریکا است که نه بخاطر ارتقای سطح رشد و سرمایه‌گذاری، بلکه به خاطر مصرف، سرمایه‌های خارجی را به بازارهای خود هدایت می‌نماید. در پایان دهه ۹۰ جهت جریان بین‌المللی سرمایه تغییر کرد و به سمت ایالات متحده آمریکا جاری شد. هنگامی که در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۳ سقوط طولانی در بازار سهام به کاهش سطح رشد در ایالات متحده آمریکا و اروپا انجامید و حتی هنگامی که سیاست اقتصادی آمریکا با قروض دولتی بسیار سنگین و نرخ بهره بسیار نازل ۱ درصدی در مقابل این بحران جهانی واکنش نشان داد با این وجود نسبت به سرمایه‌هایی که بیرون کشیده می‌شد، مقدار بیش‌تری سرمایه خالص به این کشور وارد می‌گردید. ورود سرمایه حتی شدت گرفت. و برخلاف هرگونه تئوری، سرمایه تمایل به جایی نشان می‌داد که بهره‌اش کم بود و نه سرمایه‌گذاری، بلکه مصرف را تأمین می‌کرد. سیاست توسعه‌گرای اقتصادی ایالات متحده آمریکا از کاهش مصرف، که در اروپا و به ویژه در آلمان پس از سال ۲۰۰۱ پدید آمد، جلوگیری می‌کرد. بدنبال بهره وام مسکن بسیار نازل معاملات زمین و مستغلات شکوفایی جدیدی را تجربه کرد. رشد قیمت خانه، بخش‌هایی از مزد و حقوق‌بگیران مرفه را حداقل بر روی کاغذ پولدار کرد، با این‌که مزد و حقوق آن‌ها ثابت مانده بود. هم‌زمان با آن بانک‌ها، پروژه وام و یا بدهی با بهره بسیار نازل از طریق کارت‌های بانکی (کارت‌های اعتباری)

و به طور کلی تسهیل امکانات برای دسترسی به وام را میسر ساختند. نرخ پس‌انداز خانوارهای آمریکایی به صفر رسید. با این که بدهی‌های خصوصی و دولتی افزایش می‌یافت و با این که در سه سال گذشته بانک مرکزی سطح بهره را به حالت عادی درآورد و بالا برد، بهره بازار برای شرکت‌ها و مصرف‌کنندگان نسبتاً پایین ماند. علت این وضعیت جریان سرمایه از خارج به داخل بود.

به هیچ کشوری در جهان بدین گونه با رغبت اعتبار داده نمی‌شود تا به آمریکا. در مقایسه با چین بدهکاری که ایالات متحده آمریکا در حال حاضر دارد، ارزش ارز هر کشور دیگری به دنبال فروش هراس‌زده ارز توسط سرمایه‌داران، به قهقرا سقوط کرده بود. البته دلار نسبت به ۵ سال پیش ضعیف‌تر شده، اما سقوط نمی‌کند و از هول و هراس هم خبری نیست. کسی که سرمایه خود را به دلار تبدیل کرده است، علاوه بر بهره ضعیف، بی‌ارزش شدن اندوخته خود را که ناشی از سقوط ارزش دلار است، نیز به جان می‌خورد و این رفتار بسیار خون‌سردانه مخالف آن برداشتی است که اقتصاددانان مارکسیست و یا بورژوازی از حرکت سرمایه تاکنون داشته‌اند.

بهره زیاد مهم نیست

اینجا ظاهراً صحبت از سرمایه‌گذارانی است که بهره برایشان زیاد مهم نیست. آن‌ها را می‌توان شناسایی کرد. آن‌ها بانک‌های مرکزی و یا دولت‌هایی که در قفای این بانک‌ها قرار دارند می‌باشند. در وهله اول بانک‌های مرکزی تعدادی از کشورهای آسیایی بویژه بانک مرکزی جمهوری خلق چین. این بانک هم‌اکنون مبلغ هنگفت ۱۲۰۰ میلیارد ذخیره ارزی خارجی، عمدتاً دلار انباشته است. آنچه که قبل از هر چیز بسیار جالب توجه است، سرعتی است که این ذخیره ارزی با آن اندوخته گشته است. علت، حجم اضافه صادرات کشور بویژه به ایالات متحده آمریکا است. صادرات عظیم و فزاینده به افزایش مستمر حجم ارز خارجی می‌انجامد. از آنجا که صادرکنندگان چینی ارز دریافتی را با ارز محلی «رن مین بی - ژوان» به نرخ بسیار کنترل شده‌ای تعویض می‌کنند در نتیجه این ارز در اختیار بانک مرکزی قرار می‌گیرد. و این بانک ارز نقدی موجود را بطور عمده در اوراق بهادار دولتی ایالات متحده آمریکا سرمایه‌گذاری می‌کند. نتیجه مستقیم این روند این است که بهره اوراق بهادار دولتی در ایالات متحده آمریکا و همین‌طور وام‌های اعتباری بسیار نازل و دلار نسبتاً گران باقی بماند. کشور نسبتاً فقیر چین کشور نسبتاً غنی آمریکا را سوبسید می‌کند. از موضع چین هدف از این کار این است که سطح تقاضای کالاهای چینی در ایالات متحده آمریکا بالا بماند تا بدین صورت سطح بالای نرخ رشد حفظ شود. نحوه همزیستی عجیب مابین چین و آمریکا شبیه وضعیتی است که در دهه ۶۰ قرن گذشته مابین آلمان و ایالات متحده آمریکا وجود داشت. آلمان فدرال در آن هنگام بدلیل پایین نگاه داشتن نسبی ارزش مارک، قهرمان صدور بود. بانک مرکزی بطور وسیع ارز ذخیره خود را به دلار جمع‌آوری کرد تا آمریکا به طور سنگینی مجبور به کاهش ارزش دلار گردد.

گروه دیگری که موازنه منفی اقتصادی آمریکا را جبران می‌کنند، صادرکنندگان نفت هستند. از آنجا که قیمت نفت از تقریباً ۵ سال پیش به مراتب بالاتر از مخارج استخراج آن است، کشورهای صادرکننده و تولیدکننده نفت مبالغ هنگفتی مازاد انباشته‌اند. این مبالغ معمولاً به دلار ذخیره می‌گردد. و این اصل باعث می‌شود تا کمبود جاری در اقتصاد ایالات متحده آمریکا را نسبت به بقیه جهان جبران کند.

کنسرن‌های آمریکایی از موضع برتری که ایالات متحده آمریکا نسبت به بقیه کشورها دارد، بهره‌مند می‌شوند: اولاً بهره‌ها برای کشوری که دچار موازنه منفی است بسیار پایین‌تر از معمول است. ثانیاً رشد بازارهای داخلی بسیار بالا است با این که سطح مرزها بسیار نازل است. ثالثاً بدهی بزرگ مصرف‌کنندگان و دولت که در اثر ورود سرمایه از خارج بوجود آمده، برای بخش‌های مالی، امکانات سودمند بسیاری را فراهم می‌کند.

اصولاً بخش مالی آمریکا دنیای عجیبی است. این بخش توسعه بی نظیری تجربه کرده است. فرصت‌های نوینی که امروز برای یک آمریکایی معمولی در گرفتن قرض موجود است، برای مؤسسات مالی نوع بسیار پیشرفته‌ای از سیستم بانکی و بیمه‌ای به نظر می‌رسد. بدهکاری عظیم مصرف‌کنندگان در ترازنامه هنگفت کنسرن‌های مالی بازتاب می‌یابد. سطح بالای نرخ بدهی بسیاری از اقتصادها نسبت به دیگر ملل به رشد جهانی بخش مالی تعبیر می‌گردد. از آنجایی که بدهی افراد عادی مزدبگیر در ایالات متحده آمریکا به علت مصرف سرمایه خارجی بسیار پیشرفته‌تر است تا در قاره اروپا و یا ژاپن، در نتیجه مزیت دیگری نیز برای این کشور بزرگ بدهکار پدید می‌آید. به این امر پوچ و نامعقول که غنی‌ترین کشور جهان مورد سوبسید بقیه جهان قرار می‌گیرد این عرف‌ستیزی نیز اضافه می‌گردد که این کشور که همواره معتاد به ورود سرمایه است، به مقام رییس سرمایه‌گذاران در سطح جهان ارتقا می‌یابد. برای کسب قدرت در سایر نقاط جهان این سرمایه‌گذار اشکال سازمانی نوینی، از جمله «Hedge Funds» و «Private Equity Funds» را تکامل بخشیده است. هر دوی این بنیادها شرکت‌های خصوصی هستند که توسط مدیران و بانکداران سابق هدایت می‌گردند و با مازاد سرمایه افراد و مؤسسات پولدار، معاملات خطرناک ولی بسیار پرسود انجام می‌دهند. آن‌ها دارای دو مشخصه دیگر نیز هستند: اولاً مدیران این بنیادها سهم مهمی از سود را برای خود به کنار می‌گذارند، ثانیاً بهره‌دهی بالا در رابطه با حجم بالای سرمایه خارجی، یعنی بدهی کلان قرار دارد.

دستور جلسه همایش جی - ۸

از دست بر قضا بخش عمده «Hedge Funds» و «Private Equity Funds» از ایالات متحده آمریکا عمل می‌کنند. با این‌که این‌ها به طور متداول دارای بدهی‌های سنگین هستند، با این حال مؤسسات کنترل بانک‌ها محدودیتی برای آن‌ها بوجود نمی‌آورند. آن‌ها کنترل نمی‌شوند و می‌توانند فعالیت‌های خود را بلا مانع در سطح جهان توسعه دهند. فعالیت این شرکت‌ها در دیگر کشورهای سرمایه‌داری زیاد مورد پسند قرار ندارد. نه تنها سندیکاها و مزدبگیران اعتراض می‌کنند، بلکه سرمایه‌دارانی که حتا به نئولیبرالیسم گرایش دارند به گفته خود زیاد از این تصور که آقایان آن طرف اقیانوس روزبروز بیش‌تر قدرت را تصاحب می‌کنند، زیاد خوشحال نیستند. به همین دلیل آقای «اشتاین بروک» وزیر دارایی و خانم «مرکل» صدراعظم کشور آلمان کنترل و تنظیم «Hedge Funds» را در دستور جلسه همایش کشورهای (جی - ۸) قرار داده‌اند. اما این بند همواره و بطور منظم توسط نمایندگان آمریکایی و انگلیسی از دستور جلسه خارج می‌گردد.

بدیهی است که اکثریت هیأت مدیره شرکت‌های آلمانی از این امکانات جدید استفاده می‌کنند تا به پول‌های هنگفتی دست یابند. آن‌ها یا در لباس شریک و یا مدیران عالی‌رتبه در «Hedge Funds» فعالیت دارند. محل اجتماع سرمایه‌های آلمانی، شرکت‌های بیمه و بنیادهای دیگر، سرمایه‌ها را در اشکال مختلف استثمار به کار می‌گیرند. مثلاً دولت آلمان با اعتقاد کامل شراکت در بخش‌های مالی را به فروش می‌رساند. دولت‌های دیگر هم با سعی وافر به این کار اشتغال می‌ورزند. جمهوری خلق چین با ۳ میلیارد دلار سهم به شراکت پارازیت بزرگ آمریکایی Blackstone درآمد. این همان شرکتی است که چند ماه قبل در آلمان سهام شرکت تله کوم آلمان را خریده بود. اگر بخواهیم این سرمایه‌گذاری چینی‌ها را بطور خلاصه تعریف کنیم: همزیستی مسالمت‌آمیز ما با رهبری آمریکا باید تنگاتنگ برقرار ماند.

وضعیت مالی جهان روی هم رفته شکل عجیبی دارد: ضعف مالی و اقتصادی قدرت اصلی امپریالیستی، بطور غیررسمی تبدیل به شیوه و متدی گشته که بر رقبای خود سلطه یابد. ولی البته حلقه ضعیف زنجیر این ساخت و پاخت امپریالیستی را حتا به چشم می‌توان دید: رشد فزاینده بدهی مصرف‌کنندگان آمریکایی و شکوفایی و بازار مستغلات

به پایان می‌رود. رشد بازار داخلی ایالات متحده آمریکا ضعیف می‌گردد. اگر مازاد چین و دیگر کشورهای آسیای شرقی و همین‌طور کشورهای صادرکننده نفت رو به کاهش رود، صدور پول ارزان به ایالات متحده آمریکا نیز کاهش خواهد یافت. واکنش به این جریان می‌تواند از بازار سهام پربها داده شده، بازار وام و اعتبارات و یا ورشکستگی جنجالی یک «Funds Hedge» بیاید.

مبارزه آنگلو- آمریکایی برای درآمد نفت خلیج فارس آغاز دوره دوم



Dieter Lohaus

۱- ترازنامه جنگ عراق

جنگ آنگلو- آمریکایی تاکنون قربانیان زیادی از مردم عراق بجای گذاشته و پایان این بختک مرگبار نیز هنوز معلوم نیست. تحقیقات اخیر مجله پزشکی انگلیسی *The Lancet* نشان می‌دهد که در فاصله زمانی ژوئن ۲۰۰۵ تا ژوئن ۲۰۰۶ در بین هر ۱۰۰۰ نفر، ۲۰ نفر وفات یافته‌اند. مرگ دوسوم آن‌ها بدنبال اعمال خشونت و وقوع یافته بود که ۵۳ درصد آن در اثر اصابت گلوله، ۳۰ درصد در اثر انفجار بمب ماشینی یا دیگر انفجارات و ۱۲ درصد بقیه نتیجه بمباران‌های هوایی بوده است. مردم عراق پی‌آمدهای جنگ را هر روز لمس می‌کنند: از هر سه نفر عراقی، دو نفر دسترسی آسان به آب آشامیدنی تمیز ندارند. بسیاری از کودکان دچار سوءتغذیه هستند و بسیاری از آن‌ها بعلت سیستم بهداشتی که در حال تلاشی کامل است، بدنبال بیماری‌های قابل علاج جان می‌سپارند. ۴ میلیون عراقی بزور مجبور به ترک وطن گردیده‌اند که نیمی از آن‌ها در کشورهای همسایه سکنا گرفته‌اند. بی‌قانونی زندگی روزمره را احاطه کرده است. یکی از ظواهر این امر ترویج ارتشا در کلیه سطوح می‌باشد که بالاترین محافل سیاسی نیز از آن مستثنا نیستند.

برای مالیات دهندگان آمریکایی این جنگ تاکنون ۴۰۰ میلیارد دلار خرج برداشته و هر روز ۲۷۵ میلیون دلار به آن اضافه می‌گردد. برخلاف آن امید و آرزوهای آمریکا در این مورد که با درآمد از فروش نفت عراق، مخارج میلیاردی ارتش تأمین خواهد شد، جامه عمل نپوشید. اگر مخارج مستقیم جنگ آمریکا را که ۲۷۵ میلیون دلار در روز است با درآمد احتمالی نفت قریب ۱۰۰ میلیون دلار در روز را در قیاس بگذاریم، می‌توان به سادگی دریافت که این درآمد حتی اگر بطور کامل در اختیار ایالات متحده آمریکا قرار گیرد، مخارج جنگ را تأمین نخواهد کرد. اگر در ابتدا، جنگ عراق مورد تأیید وسیع مردم در ایالات متحده آمریکا بود، امروز آرای مخالف برتری دارد. حتی یک «نتوکان» از نوع ریچارد پرل برخورداری انتقادی به شیوه رهبری جنگی جورج بوش دارد و مبلغ این تز است که خطای اصلی در آنجا بود که پس از تسخیر بغداد فوراً دولتی از عراقیون تشکیل داده نشد. هیچ چیز این قدر اثر منفی نمی‌توانست داشته باشد تا «انتصاب یک معاون پادشاه مدرن که معرف قدرت اشغالی است»^۱.

بحث خروج نیروها

هسته اصلی این بحث را مسأله خروج نیروهای نظامی از عراق تشکیل می‌دهد. آن موضع‌گیری که ویژه طرفداران دمکرات‌ها است، توسط برژینسکی که مشاور امنیتی رییس‌جمهور سابق جیمی کارتر بود، مطرح می‌گردد. وی بر این عقیده است که افکار عمومی امروز جنگ را یک اقدام خطا برآورد می‌کند و لذا (مثل کمیسیون بیکر- هامیلتون) پیشنهاد می‌کند که مشکلات در خاورمیانه، منجمله مسأله اسرائیل- فلسطین توسط مذاکرات دیپلماتیک با سهم کردن نیروهای منطقه مورد بررسی قرار گیرد. و ایالات متحده آمریکا بایستی بی‌هیچ شبهه‌ای نیت خود در تخلیه عراق طی مدتی معقول را اعلام دارد. در طی مبارزات انتخاباتی میان دوره‌ای در سال ۲۰۰۶ بحث بسیار عمیقی در مورد چگونگی ادامه جنگ صورت گرفت. جمهوری خواهان به علت طرح شعار «ادامه راهی که رفته‌ایم» از طرف پرزیدنت بوش، دچار شکست شدند. دمکرات‌ها که در اصل خواهان خروج سریع ارتش از عراق بودند، در هر دو اطاق کنگره اکثریت را به دست آوردند. با این وجود رهبری سیاسی و نظامی کنونی تصمیم دارد چندین سال دیگر در عراق بماند. مثلاً ژنرال Petraeus در اواسط ماه آوریل ۲۰۰۷ گفت: «عراق محتاج مساعی عظیم و حضور نیروهای نظامی برای چندین سال آینده است».

طبیعتاً با یک چنین اعترافات ساده‌ای نمی‌توان از اردوگاه دمکرات‌ها و یا دیگر منتقدین برای ادامه سیاست کاربردی کنونی امتیاز مثبت گرفت. این کار بهتر از عهده قلم ژورنالیست نیویورک تایمز، آقای توماس ال فریدمان برمی‌آید. وی مقاله خود را این طور آغاز می‌کند که گویا وی خوشحال است که دمکرات‌ها برای تعیین تاریخ خروج به جورج دبلیو بوش فشار می‌آورند. وی ادامه می‌دهد که انسان باید در عین حال مدافع آن سیاست انرژی باشد که وابستگی به نفت را واقعاً تقلیل می‌دهد. در غیر این صورت «ما آمریکایی‌ها خود را وابسته‌تر به خاورمیانه‌ای که بی‌ثبات‌تر است، می‌کنیم. اگر واقعاً همه چیز در عراق به نتیجه نرسد، (... بهترین نقشه بدیل (...)) این خواهد بود که ما آن سیاست انرژی جدی را دنبال کنیم که قیمت نفت را برای همیشه تنزل بخشد.» فریدمان بطور سطحی پیشنهاد می‌کند که برای کاهش مصرف نفت در آمریکا، مالیات بر بنزین از ۵۰ سنت به یک دلار بابت هر گالون (۳,۷۸۵ لیتر) دو برابر شود. اما مهم‌تر از همه وی به رابطه مابین سیاست عراق و نفت (تضمین تأمین نفت و قیمت نفت) اشاره می‌کند و از این طریق کوشش می‌نماید که به ترس و وحشت دامن زده و آن‌ها را تشدید نماید. با در نظر گرفتن مناسبات سیاسی- اجتماعی در ایالات متحده آمریکا، تغییرات عمیقی که بتواند مصرف نفت را به طور ملموسی کاهش بخشد، بسیار رؤیایی به نظر می‌رسد. به عنوان نتیجه منطقی تنها می‌توان دریافت که اصلاً نقشه بدیلی نمی‌تواند وجود داشته باشد و نقشه اولیه با هدف استراتژیک خود که به تصرف درآوردن ذخایر نفتی کشورهای خلیج برای کنسرن‌های آنگلو- آمریکایی عملاً بی‌بدیل است و پرحرفی‌ها در مورد خروج نیروها و یافتن راه‌حل‌های دیگر غیر از گل‌آلود کردن طعنه‌آمیز آب نیست. آنچه که منظور فریدمن است در آخر مقاله وی به روشنی درج گردیده: «انسان نمی‌تواند بطور جدی تصمیم بگیرد که عراق را ترک کند، اگر واقعاً قصد داشته باشد که خود را از وابستگی به نفت رها سازد».

یک الویت مهم

ایالات متحده آمریکا در وضع دشواری قرار گرفته: پس از خروج واقعی نیروهای نظامی، احتمالاً عراق مثل دیگر کشورهای خلیج، با تثبیت صنایع ملی شده نفت خود، رشد و تکامل خواهد یافت. اما اگر ایالات متحده آمریکا در آنجا با خشونت از منافع نفتی خود دفاع کند، ممکن است که سیاست کاربردی کلی خود را که تصاحب حداکثر

سود و سهم نفت ذخیره کل منطقه است، به خطر افکند. علاوه بر مشکلات امنیتی که حل نشده و احتمالاً در آینده نزدیک نیز قابل حل نخواهد بود، آنچه که ایالات متحده آمریکا را نگران می‌کند این واقعیت است که پارلمان عراق هنوز نتوانسته هیچ لایحه و قانونی در مورد نفت به تصویب رساند. از یک طرف لازم است که منافع مختلف گروه‌ها در درون کشور حتی‌الامکان در نظر گرفته شده و ارضا گردد، ولی از طرف دیگر بایستی که شرایط طوری آماده گردد که اگر وضعیت امنیتی اجازه داد، کنسرن‌های نفتی آنگلو-آمریکایی از سودهای کلانی برخوردار شوند.

درست در رابطه با این وضعیت بغرنج در ماه می ۲۰۰۷ در روزنامه فاینانشل تایمز مقاله‌ای در باره یک پروژه بسیار کوچک استخراجی توسط یک شرکت بسیار کوچک نروژی DNO انتشار یافت. در این مقاله گفته می‌شد که با دور زدن حکومت مرکزی در بغداد، قراردادی مبنی بر استخراج ۲۵ هزار بشکه نفت در روز مابین حکومت منطقه‌ای کردها و این شرکت خصوصی خارجی سرمایه‌داری به امضا رسید. برای شرکت‌های نفتی بین‌المللی که «نومیدانه» کوشش می‌کنند تا به منابع ذخیره نوین دستیابی حاصل کنند» این استخراج یک امر اولویت‌دار بسیار مهم است، که روشن می‌کند شرکت‌های نفتی غربی چه نوع آینده‌ای را برای منطقه خلیج آرزو می‌کنند: مطمئناً غیردولتی؛ و برای مذاکرات در مورد اخذ حق امتیاز آن‌ها حریف حداکثر ضعیف را ترجیح می‌دهند.

۲- نفت

سودهای درخشان شرکت‌های فراملیتی نفتی

سود خالص شرکت Exxon در سال ۲۰۰۶ بالغ بر ۳۹,۵ میلیارد دلار شد که بخش اعظم آن از به اصطلاح فعالیت‌های «آپ استریم»، یعنی کشف و استخراج نفت تشکیل می‌شود. این بزرگ‌ترین سود سالانه‌ای است که یک شرکت خصوصی تاکنون بدان دست یافته. این شرکت در سال‌های قبل نیز سودهای کلانی برده است. در ۵ سال گذشته سهام‌داران این شرکت ۹۲ میلیارد دلار سود دریافت کرده‌اند. در محافل مالی، این شرکت نسبت به شرکت‌های دیگر مثل BP و «شل» برتر محسوب می‌گردد. ۴۰ به همین دلیل این شرکت از کلیه شرکت‌های دیگر جهان که در بازار بورس ثبت گردیده، دارای ارزش بالاتری است. مثلاً برای «اکسون» در تاریخ ۲۶ فوریه ۲۰۰۷ ارزش بازاری معادل ۴۳۸,۷ میلیارد دلار تعیین گردیده است. به دنبال تغییر و تحولات در قیمت نفت و در نتیجه افزایش انفجاری سود در ۷ سال گذشته، ارزش بورس اکسون ۱۰۸ درصد ارتقا یافته است. ۵ در عین حال چشم‌گیر است که تناسب کورس/بهره سهام برای یک چنین شرکت توانایی خیلی پایین است. این ارزشیابی نازل از کنسرن که ضمناً تنها خاصه اکسون نیست، بلکه در حال حاضر در مورد کلیه شرکت‌های نفتی غرب صدق می‌کند، باید دلایلی داشته باشد! معمولاً این علامت پیش‌بینی بدبینانه شرکت کنندگان بازار در مورد روند آتی تحولات است. این را باید درک کرد.

«بحران حیاتی» شرکت‌های فراملیتی نفتی به علت «ناسیونالیسم مواد طبیعی»

با در نظر گرفتن نظرات انتقادی سطوح وسیع مردم نسبت به جنگ عراق و درخواست شدید عقب‌نشینی، نیروهای حاکم روزبروز بیشتر مجبور می‌شوند تا خودداری خود از اعلام اهداف و انگیزه‌های واقعی خویش از جنگ را که تسخیر منابع نفتی کشورهای حومه خلیج فارس است و تا این لحظه حفظ کرده بودند، رفته رفته به کنار گذارند تا حداقل کلیه نیروهای سرمایه را برای ادامه راه استراتژیکی که آغاز گردیده، گردهم جمع آورند.

استدلالات لازم برای این منظور در ارگان مرکزی سرمایه فاینانشل تایمز چاپ لندن در یک سلسله مقالات مبسوط انتشار یافته است. اولین مقاله در دسامبر ۲۰۰۶ به چاپ رسید؛ نویسندگان مقاله زیر عنوان «ارزش پنهان: چگونه شرکت‌هایی که عضو بازار بورس نیستند، بازار بورس را در سایه قرار می‌دهند.» لیستی از ۲۰ شرکت ارائه می‌دهند. ارزش بزرگ‌ترین شرکت، Saudi Aramco ۷۸۱ میلیارد دلار تخمین زده می‌شود. این مبلغ تقریباً دو برابر ارزش بازار فعلی «اکسون» این پراورش‌ترین شرکت خصوصی سرمایه‌داری جهان است! اتفاقی نیست که در تعریف فعالیت شرکت‌ها از ۲۰ شرکت، ۱۸ شرکت «نفت و گاز» ثبت گردیده. شرکت دوم Pemex مکزیکی است که ۴۱۵ میلیارد دلار ارزش دارد. ده شرکت از یازده شرکت گران‌قیمت دیگر نیز به همین صورت در بخش «نفت و گاز» عمل می‌کند. تنها استثنا پست ژاپن است. علاوه بر این در مورد تمام آن‌ها، در ستون «شکل شرکت‌ها» آمده «State owned»، مالکیت دولتی. شرکت‌های بعدی نسبت به مرتبه خود عبارتند از: پتروئوس د ونزوئلا، کویت پتولیوم کورپوریشن، پتروناس (مالزی)، Sonatrach (الجزیره)، شرکت ملی نفت ایران، Pertamina (اندونزی)، نیجریان ناشنال پترولیوم کورپوریشن، Adnoc (عمارات متحده عربی)، INOC (عراق)، لیبیا ناشنال اوپل کامپنی. پس از این تشخیص کلی که مقدار عظیمی از سرمایه‌های جهانی، خارج از بخش شرکت‌های سهامی که در بازار بورس به ثبت رسیده‌اند، قرار دارد، نویسندگان به این نتیجه‌گیری جامع دست یافته‌اند که: «۱۲ شرکت از ۱۳ عظیم‌ترین شرکت‌های جهان، شرکت‌های نفتی دولتی از کشورهای در حال رشد هستند. یک چنین شرکت‌های دولتی، سه‌چهارم ذخایر نفتی جهان را کنترل می‌کنند.» و انتقاد می‌کنند که درآمدهای نفتی برای تأمین بودجه کشورهای فوق مورد استفاده قرار می‌گیرد که از نظر اقتصادی و مدیریت بازرگانی ضایع کردن این ثروت‌هاست. بدیهی است که این مقاله با آگهی تبلیغاتی چهاررنگ «اکسون موبایل» تزیین شده بود؛ واضح‌تر نمی‌شد گفت که این استدلالات در خدمت چه گروه‌هایی هست.

دو ماه بعد مقاله دیگری که یک صفحه کامل روزنامه را به خود اختصاص داده و با گرافیک بزرگی تزیین شده بود حتا خیلی بی‌پرده‌تر نظرات خود را مطرح می‌کرد. این مقاله ختم هفت‌خواهران «قدیمی» یعنی ۷ کنسرن بزرگ بین‌المللی نفتی را با معرفی هفت‌خواهران «جدید» که کنسرن‌های نفتی تعیین کننده امروزی می‌باشند و عرصه سودبری را بر کنسرن‌های اکسون، بی‌پی، شورو و شل تنگ کرده‌اند، اعلام کرده است! این شرکت‌ها که تعداد آن‌ها از ۷ به ۴ عدد تنزل یافته اکنون تنها ۱۰ درصد نفت و گاز جهان و فقط ۳ درصد ذخایر جهانی را در اختیار دارند. این شرکت‌ها توسط هفت‌خواهران نو به کنار رانده شده و در «بحران حیاتی» قرار دارند. پی‌آمدهای ملی کردن امروز با ۳۰ سال پیش کاملاً فرق کرده است. «امروزه کنسرن‌های فراملیتی منابع نفتی جدیدی ندارند که بتوانند بدانجا پناه برند. در واقع آن‌ها از سال ۲۰۰۰ به بعد هیچ منبع نفتی جدیدی نیافته‌اند که بتوانی بیش از یک میلیون بشکه در روز داشته باشد.»

هفت غول جدید عبارتند از Aramco عربستان سعودی، گاز پروم روسیه، پتروچین، NIOC ایران، PDVSA ونزوئلا، Petrobras, Petronas مالزی. گازپروم، پتروچین و پتروبراس در لیست «ارزش‌های پنهان» قرار نداشتند. آن‌ها عمدتاً متعلق به دولت اند، ولی به عنوان شرکت‌های سهامی سازماندهی شده و در بازار بورس به ثبت رسیده‌اند. علت اصلی این جابجایی قدرت، پیدایش مجدد ناسیونالیسم مواد خام است. در جنب ملی‌سازی مجدد ونزوئلا در ماه‌های اخیر از تفویض کنترل پروژه ساخالین دوم که در اختیار شل بود به گازپروم و همین‌طور دست بسر کردن شرکت مشارکتی TNK-BP مابین روسیه و انگلیس برای تکامل منابع گازی Kovykta به بهانه عدم اجرای شرایط امتیازنامه نامبرده می‌شود. اما خانم نویسنده روند نامطلوب مسأله Yukos برای شرکت‌های فراملیتی را مطرح نمی‌کند. قبل از تلاشی این کنسرن که طی آن بخش‌های عمده مولد شرکت، توسط شرکت‌های روسی که توسط دولت

کنترل می‌شد، خریداری شد، در محافل مالی غرب این تصور حاکم بود که اکسون و شورون بطور عمده در خرید Yukos شرکت خواهند کرد. خشم و ناراحتی ناشی از این شکست را مطمئناً می‌توان در حال حاضر یکی از علل تبلیغات هیستریک ضد روسی در کشورهای مهم غربی دانست.

۳- منطقه خلیج - مرحله ایران

ارزش‌های نهفته در منطقه خلیج - ۳۵ بیلیون دلار

قیمت نفت هم‌اکنون بطور مستمر بالای ۶۰ دلار ثابت مانده است. سطح فعلی قیمت که نوعی قیمت ثابت است، نتیجه افزایش مستمر تقاضا و عرضه توسط بخش‌هایی از بازار است که به اپک که به مرزهای حداکثر تولید خود رسیده، متعلق نیست. قیمت‌های نازل دهه ۸۰ و بعد از آن، زاده از حالت ویژه تاریخی است که نویسنده این مقاله در انتشارات گذشته خود توضیح داده است. ۸. مخارج استخراج نفت در منطقه خلیج ۲ دلار بابت هر بشکه است. مابه‌التفاوت مخارج تولید و قیمت بازار از نظر اقتصادی درآمدی را تشکیل می‌دهد که می‌تواند بدون هیچ‌گونه عملی بدست آید. در شرایطی که قیمت نفت بین ۶۰ تا ۷۰ دلار قرار دارد، می‌توان برای هر بشکه که در منطقه خلیج تولید می‌گردد بطور متوسط درآمدی معادل ۵۵ دلار محاسبه کرد. حجم کل تخمین زده شده نفت قابل استخراج منطقه خلیج فارس ۶۵۰ میلیارد بشکه است که به ازای هر بشکه ۵۵ دلار، ۳۵۷۵۰ میلیارد دلار خواهد شد. به این حساب حجم درآمد فرضی منابع نفتی منطقه خلیج فارس ۳۵،۷۵ بیلیون دلار است که حتی بیش‌تر نیز خواهد شد.

طبیعتاً به کمک بخشی از درآمد جاری نفتی، رشد و شکوفایی اقتصادی برخی از کشورهای منطقه تأمین خواهد شد. به عنوان مدرک می‌توان گزارش انستیتوی بین‌المللی مالی را شاهد گرفت که بنا برآن شش کشوری که در مجمع همکاری خلیج، از جمله عربستان سعودی، کویت و امارات متحده عربی شرکت دارند، روی هم‌رفته صاحب یک بیلیون و پانصد و پنجاه میلیارد دلار (۱۵۵۰۰۰۰۰۰۰۰) سپرده در بانک‌های خارجی می‌باشند. منبع این ثروت بیکران: «Oil Windfall» یعنی ثروت بادآورده است. ۹۰ این گنج نهفته در منطقه خلیج فارس را شرکت‌های آنگلو-آمریکایی مایلند حتی الامکان برای خود تصاحب کنند. آن‌ها دارای توانایی کافی هستند که در کشورهای غربی نفوذ لازم را اعمال دارند، چون عملاً دستیابی به این اهداف تنها به کمک ارتش آمریکا و با جنگ علیه کشورهای این منطقه ممکن است. (در اینجا هم‌گرایی جالبی با ارتش آمریکا پدید می‌آید. پس از پایان جنگ سرد ارتش آمریکا احتیاج به وظایف و مأموریت‌های جدیدی داشت تا بتواند حجم عظیم مخارج سالانه خود را که بالغ بر ۵۰۰ میلیارد دلار است، توجیه کند.)

نقشه کشورگشایی تاکنون به کجا رسیده است؟ عراق به مثابه فاکتور نظامی برای مدت زیادی از گردونه خارج گردیده است. در این کشور بایستی که تا حدی «صلح و آرامش» استقرار یابد. از کشورهای دیگری که در منطقه از نظر نظامی قدرتمند محسوب می‌شوند، تنها ایران می‌ماند و سوریه. برای این که سیاست کاربردی کلی بارور شود، بایستی که قدرت نظامی این دو کشور یا نابود و یا خنثا گردد. بعد از آن تصاحب منابع ذخیره نفتی عربستان سعودی، کویت و یا امارات متحده عربی حداقل از نظر نظامی کار دشواری نخواهد بود. و یک چنین مستعمره نفتی آنگلو-آمریکایی را می‌توان از طریق سفارت آمریکا در عراق، که هم‌اکنون در دست ساختمان است و ۶۰۰ میلیون دلار بودجه ساختمانی برای آن در نظر گرفته شده و بزرگ‌ترین سفارتخانه جهان خواهد بود، کنترل کرد.

ایران هدف بعدی

اتهاماتی را که در حال حاضر به ایران وارد می‌گردد، می‌توان بدین صورت طبقه‌بندی کرد:

- ۱- ایران به دنبال تولید سلاح‌های کشتار جمعی، به ویژه سلاح‌های اتمی است، در نظنر مشغول غنی‌سازی اورانیوم است و دارای موشک‌های دوربرد می‌باشد.
- ۲- ایران در عراق نفوذ منفی دارد و سلاح در اختیار گروه‌های یاغی قرار می‌دهد.
- ۳- ایران دشمن اسرائیل است، منکر هولوکاست می‌باشد و به حماس و حزب‌الله کمک می‌کند.
- ۴- ایران یک قدرت غالب خطرناک در رقابت با عربستان سعودی است.
- ۵- ایران کشوری است که حقوق بشر را زیر پا می‌گذارد (وضعیت زنان)
- ۶- ایران کشوری است که چوب لای چرخ گسترش آزاد شرکت‌های بین‌المللی نفتی می‌گذارد.

با استفاده از این اتهامات، تمامی زرادخانه تبلیغاتی آنگلو-آمریکایی علیه ایران به کار گرفته می‌شود. در این مجموعه برای هر کس چیز بدرد بخوری موجود است! استدلال‌ها نامبرده روی همه اثر مشابه ندارد. مثلاً روزنامه فرانکفورتر آلگماینه سایتونگ ناراحت است که ترس از موشک‌های هسته‌ای ایرانی هنوز بر فکر و عمل محافل تعیین کننده در آلمان اثر نگذاشته است. کوشش اخیر ایالات متحده آمریکا برای استقرار سیستم تدافعی ضد موشکی در اروپا و برای دفاع از اروپا در مقابل موشک‌های اتمی ایرانی، این هدف را دنبال می‌کند که نه تنها روسیه را به نحوی در درگیری منطقه خلیج سهیم کند، بلکه بعلاوه و مهم‌تر از آن در اروپای غربی ترس و نگرانی را به عنوان پیش‌شرط دامن زدن تا شهروندان این منطقه آماده‌گی برای قبول شرکت فعالانه کشور خود در جنگ علیه ایران را پیدا کنند و یا این که حداقل آن را بدون مقاومت بپذیرند. و یا مثلاً اتهام شماره ۶ بایستی که هم سهام‌داران کنسرن‌ها و هم مردم عادی صاحب ماشین را در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تهییج سازد.

در اینجا انواع بسیار متنوع مبارزه ایدئولوژیکی و فرهنگی به کار گرفته می‌شود. حتا کوشش می‌شود تا توسط فیلم‌هایی که قابلیت تأثیرگذاری زیادی دارند روی آن بخش از مردم که موج سیل آسای روزنامه‌ها و کتب نتوانسته آن‌ها را متأثر سازد، تأثیر گذارده شود. در اینجا کافی است که به دو فیلم که اخیراً تهیه شده اشاره شود. اولی فیلم «۳۰۰» است. در این فیلم که تاریخ قلب می‌شود، ایرانیان بی‌عرضه و احمق نمایش داده می‌شوند. این درست مشابه تولید سینمایی «سه پادشاه» است که طی آن ارتشیان عراقی به مثابه احمقان دیش تصویر می‌گردند و از این طریق سربازان آمریکایی از قبل از حمله برای جنگ علیه عراق آماده می‌گردند. فیلم «پرسپولیس» را هم می‌توان نام برد. این فیلم کارتون ضدایرانی که خانم «کاترین دو نف» در صداپردازی آن شرکت داشته. طبیعی است که هم در فستیوال کان هم جایزه بگیرد و هم بازتاب آن در رسانه‌ها به همان صورت وسیع باشد. ۱۰

سیاست تضییقی

درست مثل مقدمات جنگ عراق، ایالات متحده آمریکا کوشش می‌کند تا رقیب را توسط تضییقات اقتصادی و سیاسی تضعیف سازد. از دسامبر سال ۲۰۰۶ ایالات متحده آمریکا توانسته در رابطه با اتهامات تولید سلاح‌های اتمی به سازمان ملل متحد ۲ قطع‌نامه علیه ایران تحمیل کند. البته تضییقات ناشی از این قطع‌نامه‌ها دارای شعاع عملی بسیار محدودی است، لکن مفهوم سیاسی و اخلاقی آن‌ها به مراتب فراتر می‌رود. مثلاً آمریکا می‌تواند با اشاره به این دو قطع‌نامه شرکت‌ها را تحت فشار قرار دهد تا از همکاری اقتصادی با ایران صرف‌نظر کنند. مثلاً سفیر آمریکا در برزیل مدیرکل شرکت «پتروبراز» را تهدید کرد که اگر این شرکت بیش از این در ایران فعال گردد، ممکن است

که مشکلاتی برای فعالیت‌های این شرکت در خلیج مکزیک پدید آید. ۱۱ اقدامات مرعوب کننده مشابهی علیه شرکت نفتی فرانسه «توتال» از طرف ایالات متحده آمریکا هم‌اکنون صورت می‌گیرد. ۱۲. ولی تضعیف ملموس اقتصادی ایران تنها هنگامی صورت خواهد گرفت که در جنب اروپا، ژاپن، چین و آسیای جنوب شرقی نیز از نفت ایران صرف نظر کنند. بسیار بعید به نظر می‌رسد که ایالات متحده آمریکا بتواند این کار را به آن‌ها تحمیل کند.

ضربه نظامی کی وارد خواهد شد؟

کاندید ریاست جمهوری جمهوری خواهان آقای «جان مک کین» در آوریل سال گذشته علناً آواز می‌خواند: «بمب بیانداز رو ایران! بمب، بمب، بمب.» بگذار ایران را بمباران کنیم! هم نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا که با دو فروند ناو هواپیمابر و ۱۷۰۰۰ نظامی در نزدیکی سواحل ایران خود را برای حمله آماده می‌سازد و هم اسرائیلی‌ها که توسط ایالات متحده آمریکا با ۱۰۰ بمب Robust Nuclear Earth Penetrator (RNEP) برای یک چنین اقدامی تجهیز گشته و پروازهای آزمایشی به جبل الطارق هم انجام داده‌اند تا خود را برای حمله به اهداف اطراف نظنز آماده سازند، همگی آن‌ها ظاهراً منتظر لحظه اند. آن‌ها منتظر دستور حمله رییس جمهور آمریکا هستند. تحریکات مرزی حساب شده ایالات متحده آمریکا هم بوی جنگ می‌دهد. مثلاً هواپیماهای شکاری آمریکایی کراراً با سرعت مافوق صوت بر فراز استان نفت خیز خوزستان به پرواز درآمدند. ۱۳

همانطور مثل دوران قبل از جنگ با عراق، در پنتاگون باز آقای «آبرام شولسکی» گروه کاری ایجاد کرده تا دلایلی برای حمله به ایران اختراع کند. ۱۴ «کروگ مان» حدث می‌زند که این بار «مداخلات خصمانه» ایران در عراق بهانه‌ای برای حمله به ایران خواهد بود زیرا که در آن صورت پرزیدنت قادر خواهد بود با دور زدن کنگره به این بهانه که این حمله عملاً ادامه مستقیم جنگ مورد تأیید پارلمان علیه عراق است، حمله به ایران را آغاز کند. در بحث‌های جاری رسانه‌های آنگلو-آمریکایی عمدتاً یک حمله نظامی در شرایط فعلی به صلاح کشور تعبیر نمی‌گردد. استدلال می‌شود که وضعیت عراق هنوز بطور کافی تثبیت نگردیده است. خطر اینکه ارتش آمریکا در شرایط فعلی با بار سنگینی مواجه شود، زیاد است و از آنجا که ایران را نمی‌توان اشغال کرد این سؤال مطرح است که آیا این حمله اصولاً منفعت کاربردی برای ایالات متحده آمریکا در بر خواهد داشت یا خیر.

مسأله ائتلاف

از شواهد امر این طور برمی‌آید که ایالات متحده آمریکا بیش از هر وقت برای دستیابی به اهداف خود نیاز به هم‌پیمان دارد؛ علاوه بر هسته مرکزی پیمان که از انگلیس، اسرائیل و استرالیا تشکیل شده است، بایستی که اروپای پیر و ژاپن نیز به این پیمان جلب گردند.

فرانسه پس از پیروزی سارکوزی و با در نظر گرفتن منافع نفتی شرکت توتال احتمالاً سیاست خارجی خود را در جهت همکاری با ایالات متحده آمریکا تغییر خواهد داد. (وزیر امور خارجه این کشور «کوشنر» به احتمال یقین استدلالات «چپ» حقوق بشر را به کار خواهد بست.)

وابستگی آلمان که در طی سال‌های اخیر به طور مستمر و خزانده صورت گرفته است، از نظر ایالات متحده آمریکا هنوز در سطح نازلی است.

ارتش و افکار عمومی آلمان مثلاً آهسته آهسته در افغانستان برای شرکت در حملات سنگین تری آماده می‌گردد. ولی برخلاف فرانسه (توتال)، ایتالیا (ENI) و در اسپانیا (Repsol)، هنوز در آلمان شرکت نفتی مهمی وجود ندارد

و شرکت «وینترهال» که در بالا نامبرده شد در وهله اول وارد کننده گاز روسیه است که بدنبال اجرای پروژه جنگ ایالات متحده آمریکا در خلیج فارس برای تأمین منافع ملی آلمان به استخراج و تقویت صدور گاز روسی اقدام خواهد کرد. ژاپن نیز دارای شرایط مشابهی است. البته «آبه» نخست‌وزیر وقت ژاپن کوشش می‌کند تا قانون اساسی «پاسیفیستی» ژاپن را در جهت توسعه آزادی عمل و تحرک سیاسی نظامی تغییر دهد لکن مدتی بطول خواهد انجامید تا اولین گردان‌های ضربتی ژاپن به خلیج فارس اعزام گردند.

بایستی منتظر شد و دید که روسیه در مقابل ترفند ایالات متحده آمریکا که می‌خواهد با اجرای نقشه خود دال بر استقرار سیستم دفاعی موشکی در اروپا، این کشور را در سیاست کاربردی خود در خلیج فارس سهیم کند، چه واکنشی نشان خواهد داد. اگر روسیه منافع کشور خود را در نظر داشته باشد، مطمئناً از کورس ایالات متحده آمریکا فاصله خواهد گرفت. این مسأله در مورد چین نیز صدق می‌کند.

اینترناشنال هرالڈ تریبون در سرمقاله روزنامه خود در تاریخ ۸ ژوئیه ۲۰۰۷ در مورد همایش سران کشورهای «جی ۸» نوشت: «مهم‌ترین مطلب، ایران است» و خواستار بسط رادیکال اقدامات تضيیقی شد. علاوه بر آن این روزنامه به اروپا هشدار داد: «اروپا بایستی که در رابطه با واقعیت‌های نامطبوع از خواب بیدار گردد و به فشار خود بیافزاید. یک موضع خشن و واحد کشورهای ماوراء آتلانتیک می‌تواند روسیه را نیز به درون این قافله بکشد. در مورد این مسأله تأمل کردن، به معنی احضار ارواح خبیثه است.» ۱۵ «فیلیپ استفنز» در تحلیل سیاست خارجی روزنامه فاینانشل تایمز همان روز پرشانس‌ترین کاندیدای ریاست جمهوری حزب دمکرات را در رابطه با مسأله ایران جزو عقاب‌ها نامبرد. وی در عین حال هشدار داد که در رابطه با تقلیل نیروهای نظامی در عراق باید در نظر داشت که «عقب‌نشینی آمریکا تناسب سیاسی و امنیتی منطقه را از ریشه تغییر خواهد داد.» وی ادامه می‌دهد: «کاندیدها (حزب دمکرات) جرأت ندارند اذعان کنند که اگر سرانجام کار به عقب‌نشینی بکشد، باید منتظر پی‌آمدهای بسیار خونین و پرخرجی بود که به قدرت و وجه ایالات متحده آمریکا در خاورمیانه لطمه شدیدی وارد خواهد ساخت.» ۱۶ «عقب‌نشینی از عراق بدین معنی خواهد بود که کنسرن‌های نفتی آنگلو-آمریکایی دیگر آینده‌ای نداشته باشند و علاوه بر آن به نظر کنسرن‌های نفتی در آن صورت سیاست خشن و تهاجمی ایالات متحده آمریکا علیه ایران هم دیگر بی‌معنی خواهد بود. ماندن نیروهای نظامی در عراق و حمله به ایران دو عنصر غیرقابل تفکیک است. این هر دو، بخش عمده‌ای از سیاست کاربردی واحد برای دستیابی و سلطه بر درآمدهای نفتی خلیج فارس از سوی کنسرن‌های نفتی آنگلو-آمریکایی است. ادامه بقای کنسرن‌های آنگلو-آمریکایی به مثابه شرکت‌های مالی بسیار پرمفعت ایجاب می‌کند که بدون در نظر داشتن تعلق حزبی دولت آینده آمریکا، سیاست جاری کاربردی تسخیر منطقه خلیج فارس با موفقیت کامل به پایان برده شود.

کوشش‌های سیاسی خستگی‌ناپذیر و بین‌المللی فراوانی لازم است تا بتوان این نیروهای سبع و وحشی را برای همیشه

زیرنویس‌ها:

- ۱- رجوع شود به R. Cohen، اینترناشنال هارلد تریبیون ۲۹/۲۸ آوریل ۲۰۰۷
- ۲- رجوع شود به زیگنیو برژینسکی، فاینانشل تایمز، ۲ فوریه ۲۰۰۷
- ۳- رجوع شود به توماس فریدمان، اینترناشنال هارلد تریبیون، ۱۴ می ۲۰۰۷
- ۴- رجوع شود به Partial Exxoneration، فاینانشل تایمز، ۹ مارچ ۲۰۰۷
- ۵- اینترناشنال هارلد ۲۹/۲۸ آوریل ۲۰۰۷
- ۶- رجوع شود به فرانچسکو گه رهرا، فاینانشل تایمز، ۱۵ دسامبر ۲۰۰۶
- ۷- کارولا هویوس، فاینانشل تایمز، ۱۲ مارچ ۲۰۰۷
- ۸- رجوع شود به دینر لوهائوس، اوراق مارکسیستی ۵-۱، ص. ۵۱
- ۹- ریچارد بیلز، فاینانشل تایمز، ۱ ژوئیه ۲۰۰۷
- ۱۰- رجوع شود به زوددویچه تسایتونگ، ۲۴ می ۲۰۰۷
- ۱۱- رجوع شود به جاناتان ویتلی، فاینانشل تایمز، ۳۱ مارچ/۱ آوریل ۲۰۰۷
- ۱۲- رجوع شود به بروک ماسترز، فاینانشل تایمز، ۴ آوریل ۲۰۰۷
- ۱۳- رجوع شود به راینر هرمان، فرانکفورتر آگماینه تسایتونگ، ۷ آوریل ۲۰۰۷
- ۱۴- رجوع شود به پل کروگمان، اینترناشنال هارلد تریبیون ۱۳ فوریه ۲۰۰۷
- ۱۵- سرمقاله اینترناشنال هارلد تریبیون ۸ ژوئیه ۲۰۰۷
- ۱۶- فیلیپ استفتنز، فاینانشل تایمز، ۸ ژوئیه ۲۰۰۷
- ۱۷- رجوع شود به محسن مسرت، MBI، ۴-۰۶، ص ۶۵